

ویتگنشتاین متقدم: تقابل زبان و متافیزیک^۱

نبی الله سلیمانی^۲

دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره)، قزوین، ایران

چکیده

ویتگنشتاین در رساله منطقی-فلسفی درصدد است تا با ایجاد خط تمایزی میان دو سطح از امور نگاهی منطقی و دقیق به جهان داشته باشد. نزد ویتگنشتاین، متافیزیک، اخلاق، دین، و هنر همه به قلمرو امر متعالی تعلق دارند که نمی‌توان درباره آن چیزی گفت، بلکه تنها می‌توان آن را نشان داد که البته او از اینها از این نظر که فرازبانی است به امور مهمل یاد می‌کند. و جهان تجربی یا طبیعت از آنجایی که تصویری از واقعیت است و مناط صدق قضایا که همین رابطه تصویری زبان با واقعیت است لذا این همان قلمرویی است که می‌توان درباره آن صحبت کرد و حکم حقیقی صادر کرد. برای ویتگنشتاین فهم دقیق و نگاه درست به جهان مستلزم ایجاد این خط تمایز است که ضروری است. او بر این باور است که مشکل اساسی نسبت به امور متافیزیکی که فیلسوفان در طول تاریخ با آن دست و پنجه نرم کرده‌اند حاصل عدم ایجاد این خط تمایز و سوءاستعمال زبان است. در حقیقت وی با ایجاد چنین تمایزی درصدد ایجاد یک محدوده ایمن برای قضایای متافیزیکی و عدم دست‌اندازی فیلسوفان به آن است که این امر بیانگر رویکرد عرفانی ویتگنشتاین به این دسته امور است. در این مقاله سعی خواهیم کرد این نکته را روشن سازیم که ویتگنشتاین با رویکرد زبانی چنین خط تمایزی از امور به دو سطح یعنی امور زبانی و امور غیر زبانی را ایجاد کرده است که در نوع خود نوعی تناقض است.

واژگان کلیدی: امر متعالی، گفتن، نشان دادن، امر مهمل، فرازبانی.

۱. تاریخ وصول: ۱۳۹۵/۹/۲۳، تاریخ تصویب: ۱۳۹۶/۲/۶

۲. پست الکترونیک: soleimani2015@gmail.com

مقدمه

ویتگنشتاین که در دوره نخست تفکر خود، از یک سو تحت تأثیر سنت پوزیتیویستی تجربه‌گرایی انگلستان قرار دارد و از سوی دیگر با بهره‌گیری از اندیشه‌های برتراندراسل و اتمیسم منطقی دچار نوعی شیفتگی به زبان و واژگان می‌شود درصدد تلاش تازه‌ای جهت ویران کردن همه مسائل مرسوم فلسفی و به‌ویژه مسائل مابعدالطبیعی است؛ کاری که اگر چه در سنت فلسفی غرب چندان تازگی نداشت، اما تازگی کار ویتگنشتاین از این جهت بود که او می‌خواست این کار را با استفاده از زبان و اتخاذ نمودن روشی نوین در انتقاد از زبان و ساختمان و محتوای آن انجام دهد. به عقیده وی مسائل سنتی فلسفی و مسائل مابعدالطبیعی، نتیجه بدفهمی ما از زبان است و اینکه این امور بیرون از واقعیت زبان هستند. به دیگر سخن، منطق زبان، فقط می‌تواند از چیزهایی معین و مفاهیمی معین سخن گوید و مسائل مابعدالطبیعی، بیرون از این مرزها قرار دارد. به عبارت دیگر، به محدوده چیزهای ناگفتنی یا بر زبان نیامدنی تعلق دارند. ویتگنشتاین متقدم در روش تفکر فلسفی خود، بی‌شبهت به کانت نیست؛ هر دوی آنها درصدد سست نمودن بنیاد فلسفه متداول، یعنی فلسفه مابعدالطبیعی هستند. همان‌گونه که کانت، قضایای مابعدالطبیعی را نتیجه فراروی ناروای عقل از مرزهای تجربه و از اینرو نامعتبر می‌داند، ویتگنشتاین نیز قضایای مابعدالطبیعی را حاصل بدفهمیدن منطق زبان و بنابراین بی‌معنا می‌داند. فلسفه از نظر هر دو اساساً فعالیتی نقادانه است نه مجموعه‌ای از نظریه‌ها. در واقع همان کاری را که کانت با عقل کرد، ویتگنشتاین با زبان انجام داد با این تفاوت که نقادی تحلیلی زبان را به جای نقادی عقل محض نشانده. ویتگنشتاین مدعی است که از راه تحلیل منطق زبان، راه حل قطعی همه مسائل فلسفه را بیان کرده است. در اینجا وجه تشابه دیگری بین فلسفه کانت و ویتگنشتاین مطرح می‌شود که نقطه چالش‌برانگیز و تأمل‌انگیز تحقیق کنونی ماست.

توضیح این که همان طور که در فلسفه کانت عقل با این که واحد است ولی این عقل واحد وسیع تر از آن چیزی است که ما در مورد پدیدارهای مادی و حسی اعمال می‌کنیم. لذا در دستگاه معرفت‌شناختی کانت ذهن ما می‌تواند به نقادی نفس عقل نیز بپردازد. امکان نقد در فلسفه کانت نشان می‌دهد که مفهوم عقل وسیع تر از صرف مفهوم عقل نظری است و ذهن ما مرجع کلی تر و عام‌تری از آن دارد زیرا که خود آن را مورد نقادی می‌تواند قرار دهد. در فلسفه ویتگنشتاین نیز با استفاده از زبان خاص و تخصصی این امکان را فراهم می‌آورد که به تحلیل مسائل فرازبانی که مسائل متافیزیکی از جمله این مسائل است بپردازد. بنابراین نکته قابل تأمل این بحث این است که چگونه ممکن است با استفاده از زبان، بتوان فرازبان را مورد تحلیل و بررسی قرار داد. اساساً این مسئله در فلسفه ویتگنشتاین چطور قابل حل و بررسی است. در این مقاله تلاش می‌شود این نکته متناقض تا حدودی از زوایای مختلف مورد کاوش و بررسی قرار گیرد.

خصلت تصویری زبان (معنا)

شاید آسان‌ترین راه ورود به فلسفه اول و دوم ویتگنشتاین از طریق "معنا" باشد و این که در هر دوره چه تلقی‌ای از "معنا" در نظر داشته است. برداشتی که ویتگنشتاین از "معنا" دارد هم بیانگر تداوم فلسفه اول در فلسفه دوم، و هم نشانگر تمایز میان دو فلسفه اوست. ویتگنشتاین در فلسفه اول خود "معنا" را به واسطه‌ی ارتباطی که میان زبان و جهان برقرار می‌کند، توجیه می‌کند. چگونه کلماتی که بیان می‌کنیم، می‌اندیشیم یا با جهانی که خود را در آن می‌یابیم، پیوند دارند؟ چگونه زبان با جهان ارتباط برقرار می‌کند؟ ویتگنشتاین این پرسش‌ها را با "نظریه تصویری معنا" پاسخ می‌گوید که در حکم قلب فلسفه اول اوست. این نظریه بنیان عقلانی و اصولی است که ویتگنشتاین برای تعیین حدود فلسفه، تدوین کرده است. روح اصلی و مهم‌ترین میراثی که ویتگنشتاین در رساله از خود بر جای می‌گذارد، طبیعت و کارکرد زبان و طرز ارتباط آن با جهان است.

به عقیده او صدق و کذب از طریق مطابقت با خارج روشن می‌شود «تطابق یا عدم تطابق معنای تصویر با واقعیت، صدق یا کذب تصویر را تعیین می‌کند».^۱ بدین ترتیب، ویتگنشتاین در "نظریه تصویری"، میان جهان، که ویژگی آن به تصویر درآمدن، و زبان، که ویژگی آن به تصویر درآوردن است، هم شکلی و تناظری برقرار می‌کند. به عقیده او «اگر گزاره‌ای صادق باشد، نشان می‌دهد که اشیاء در چه وضعیتی هستند و می‌گوید که آنها در چنین وضعیتی قرار دارند».^۲ بنابراین تصویر حاکی و نشانگر است. ویتگنشتاین معتقد است: «عناصر تصویر، نماینده اشیاء در تصویر هستند و طرز ترکیب آنها با یکدیگر، نشان‌دهنده آن است که اشیاء به همان گونه با هم نسبت دارند».^۳ بنابراین ویتگنشتاین یکی از مسائل مهم را که در واقع، محور تفکر وی در دوره اول است، مطرح می‌کند؛ یعنی مسئله نسبت میان زبان و عالم. او به دنبال نظریه اتمیسم منطقی راسل، معتقد است که زبان و عالم از بساطت منطقی ساخته شده‌اند. بساطت زبان، نام‌ها، و بساطت عالم، اشیاء هستند.^۴

به عقیده ویتگنشتاین، زبان ذاتاً دارای خصلت تصویری است و وظیفه واقعی آن، توصیف امور واقع یا واقعیت است. زبان از واقعیت نشأت می‌گیرد و ساختار عالم، ساختار زبان را تعیین می‌کند. زبان از طریق تصویر، عالم را متمثل می‌سازد. ملاک صدق و کذب قضایا و معناداری قضایا طبق همین خصلت تصویری زبان قابل فهم است. میان تصویر و آن‌چه به تصویر درآمد، شباهتی در ترکیب وجود دارد؛ به این معنا که صورت قضیه مطابق است با صورت واقعیت و اگر در این شباهت در ترکیب، اختلاف ایجاد شود، قضیه بی معنا خواهد بود. مناط صادق بودن یک قضیه، تحقق و

۱. ویتگنشتاین، لودویگ، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران، امیرکبیر،

۱۳۷۱ش، ص ۱۷.

۲. همان، ص ۳۴.

۳. همان.

۴. ملکم، نورمن، ویتگنشتاین: دیدگاه دینی، ترجمه محمدهادی طلعتی، قم، دانشگاه مفید، ۱۳۸۳ش، ص ۲۲.

فعلیت یافتن آن در عالم و معیار کاذب بودن. بنابراین رساله، جهان را کلیت امور واقع، یا وضع و حال‌هایی، توصیف می‌کند که عبارت از ترکیب اشیاء بسیط هستند. زبان، با تصویر یا الگوبرداری از امور واقع، جهان را شرح می‌دهد. در زبان، نام‌ها نماینده اشیاء بسیط و جمله‌ها ترکیب نام‌ها هستند. می‌گویند ترتیب نام‌ها در یک جمله، منعکس‌کننده ترتیب ممکن اشیایی است که می‌توانند سازنده وضع و حال‌هایی باشند. بنابراین، جمله دارای شکلی منطقی همانند آن وضع و حال‌های ممکن است و، در این هنگام، به صورت تصویری از کیفیت وقوع اشیاء، یا امکان وقوعشان، در جهان در می‌آید.

روشن است که ویتگنشتاین با طرح نظریه تصویری معنا موضعی رئالیستی در قبال جهان اتخاذ می‌کند. درباره منشأ دیدگاه رئالیستی ویتگنشتاین می‌توان خاطر نشان کرد که مخالفت او با اندیشه‌های ایدئالیستی کسانی هم‌چون برادلی تا حدودی زمینه این تفکر را فراهم می‌آورد. ایده‌آلیست‌های مهمی، هم‌چون برادلی (۱۹۲۴-۱۸۴۶) و مک تاگارت (۱۹۲۵-۱۸۶۶) یگانه نگار^۱ بودند. آنان اعتقاد داشتند که واقعیت یک کل را تشکیل می‌دهد که اجزایش چنان به نحوی درونی و ضروری با یکدیگر در ارتباط‌اند که حتی به قصد توصیف هم نمی‌توان آنها را از یکدیگر جدا کرد. یکی از لوازم نظریه مذکور این است که هیچ امر واقع مستقل و منفصلی وجود ندارد و بنابراین، هیچ حکم منحصر به فردی درباره مشخصه ویژه‌ای از جهان وجود ندارد که کاملاً صادق یا کاملاً کاذب باشد. به عقیده آنها یک واقعیت مطلق وجود دارد و این واقعیت امری ذهنی است، به طوری که هیچ چیزی مستقل از آنچه تصور می‌شود یا ادراک می‌شود، وجود ندارد. نخستین استدلال‌های علیه این دیدگاه توسط جی.ای. مور مطرح شد. وی استدلال می‌کرد که امرهای واقع منفصل و مستقل از ذهنی وجود دارند که از چیزهای منفرد تشکیل شده‌اند. ویتگنشتاین و راسل با مور هم عقیده بودند. چنین امرهای واقع اتمی از عناصری تشکیل شده‌اند که ویتگنشتاین آنها را "امرهای ساده" می‌نامد. چنان که وی در

1. Monism

رساله می‌گوید: «یک امر واقع اتمی {وضعیت چیزها} ترکیبی از امرهای ساده (هویت‌ها، اشیاء) است». پس این امرهای واقع "اتم‌هایی" هستند که جهان را می‌سازند. تقریر ویتگنشتاین از این موضوع این است که «جهان مجموعه امرهای واقع است نه مجموعه اشیاء». چنین امرهای واقعی می‌توانند متفرد و توصیف شوند و بنابراین، این امکان وجود دارد که جملات کاملاً صادق یا کاذبی را درباره آنها مطرح کرد. با توجه به این‌که ویتگنشتاین و راسل، همانند مور، معتقد بودند که امکان جداسازی پاره‌ای از امرهای واقع از بستری ظاهراً یکپارچه وجود دارد، برخلاف دیدگاه‌های کل‌گرایانه رقبای ایده‌آلیست‌شان، اصطلاحات "اتم‌ی" و "اتمیسیم" را به کار می‌برند.^۱ بنابراین، گزاره‌های ساده را می‌توان به عنوان اتم‌ها و گزاره‌های پیچیده را به عنوان مولکول‌هایی که از آنها تشکیل شده‌اند، تصور کرد. ویتگنشتاین گزاره‌های ساده را "گزاره‌های پایه‌ای" می‌نامد. آنها هنگامی که صادق‌اند، بر امرهای واقع اتمی دلالت می‌کنند. علاوه بر این، صدق یا کذب گزاره‌های پیچیده تابع مستقیمی از صدق یا کذب اجزای پایه‌ای‌اش است.

اتمیسیم منطقی او به نحوی قاطع میان جهان واقعی و زبانی که می‌تواند به جهان ارجاع دهد، تمایز قائل می‌شود. بعدها راسل با این تلقی همراه شد. بنابراین برخلاف یگانه‌نگاران، راسل و ویتگنشتاین تقابل قاطعی را میان واقعیت موجود مستقل و قابلیت انسان برای سخن گفتن درباره این واقعیت از طریق زبان ترسیم کردند.

با این حال، شکل‌های اتمیسیم منطقی در اندیشه راسل و ویتگنشتاین از یک جنبه مهم تفاوت دارند. این تفاوت به تبیین ویتگنشتاین در این خصوص باز می‌گردد که گزاره‌های پایه‌ای چگونه در عمل امرهای واقعی اتمی را بر می‌گزینند یا به آنها ارجاع می‌دهند. محققان این تقریر را "نظریه تصویری" می‌نامند. راسل چنین نظریه‌ای ندارد. براساس دیدگاه ویتگنشتاین، گزاره‌های پایه‌ای به عنوان اموری که با گزاره‌های زبان عادی متفاوت‌اند تصویرهای از امرهای واقع اتمی هستند. از آنجا که از نظر او، جهان مجموعه

۱. استرول، اوروم، ویتگنشتاین، ترجمه محسن طلایی ماهانی، تهران، حکمت، ۱۳۹۳ش، صص ۶۸-۷۰.

امرهای واقع اتمی موجود است^۱ و از انجایی که مجموعه گزاره‌های صادق به توصیف همه امرهای واقع اتمی که وجود دارند، می‌پردازند، مجموعه گزاره‌های پایه‌ای یک «الگو از واقعیت» است^۲ چنان که می‌گوید: «پس تصویر به واقعیت متصل است و به آن دست می‌یابد». ویتگشتاین بر این امر تأکید دارد که ارتباط بنیادین میان زبان و واقعیت از جنس یک ارتباط تصویری است. یک گزاره می‌تواند نقش مشابهی را ایفا کند. یک گزاره می‌تواند از طریق ارتباط میان عناصر زبانی خود با اشخاص و اشیاء واقعی که در موردشان سخن می‌گوید، تصویری از جهان را فراهم کند. او با استفاده از این تشابه به این نتیجه رسید که می‌توان گزاره را به منزله تصویری از واقعیت در نظر گرفت. بدین ترتیب نظریه تصویری متولد شد.

بخش اصلی قسمت‌های آغازین رساله به روایت ویتگشتاین در مورد ارتباط تصویری اختصاص دارد. ویتگشتاین جایی در رساله می‌گوید: «خود ما تصاویری از امرهای واقع را می‌سازیم» و «مجموعه اندیشه‌های صادق، یک تصویر از جهان است». این بخش حاوی چهل بند پیوسته مربوط به نظریه تصویر است. این آموزه مجدداً در بندهای ۴ به بعد مطرح می‌شود. ویتگشتاین در این بخش می‌گوید: «گزاره تنها تا بدان جا که یک تصویر است، چیزی را تصدیق می‌کند» و «یک نام متناظر با یک شیء است و نام دیگر متناظر با شیء دیگر و آنها همگی به یکدیگر متصل می‌شوند تا در نهایت همگی مانند تصویری زنده، امر واقع اتمی را نمایش دهند» و «گزاره‌ها تنها بدان سبب که تصویرهایی از واقعیت‌اند، می‌توانند صادق یا کاذب باشند». نظریه فوق مبتنی بر این پیش‌فرض است که برای تصویرسازی باید تطابق کاملی میان نام‌های خاص در یک گزاره پایه‌ای و امرهای ساده در امر واقع اتمی متناظر وجود داشته باشد. چنان که او در جایی از رساله معتقد است: «در تصویر، عنصرهای پایه‌ای با امرهای واقع متناظرند». مطابق این

۱. ویتگشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی، ص ۱۴.

۲. همان، ص ۱۵.

نظریه، زبان در تحلیل منطقی و نه پژوهش تجربی انعکاسی از جهان است. جهان در حالت منطقی در زبان منعکس می‌شود. در حقیقت، زبان موقعیت‌های واقعی (ممکن یا بالفعل) جهان را به تصویر می‌کشد. به تعبیر خود وی «تصویر منطقی می‌تواند جهان را بازنمایی کند»^۱.

تمایز بین امر بیان‌پذیر و بیان‌ناپذیر

تمایز میان «گفتن» و «نشان دادن» موضوع محوری تراکتاتوس است. به نوعی ویتگنشتاین این تمایز را «مسئله اصلی فلسفه» می‌نامد. او در نامه‌ای به راسل تمایز میان گفتن و نشان دادن را «مسئله‌ی اصلی فلسفه» می‌نامد.^۲

رساله به دلیل طرح تعارض‌های زیاد درخور توجه است. رساله، گزاره‌های پایه‌ای را از امرهای واقع‌اتمی، جهان را از زبانی که انسان‌ها برای سخن گفتن درباره‌اش به کار می‌برند، امرهای واقع را از امرهای ساده، نام‌ها را از گزاره‌ها، علم تجربی را از فلسفه و غیره متمایز می‌کند. اما می‌توان استدلال کرد که مهم‌ترین این تمایزها میان گفتن و نشان دادن است. می‌توان گفت به نوعی همه تقابل‌های دیگر از این تمایز ناشی می‌شود. هم چنین این تمایز منشا دیدگاه عرفانی اوست. خود وی در این مورد می‌گوید: «به واقع امر بیان‌ناپذیر وجود دارد. این امر خود را نشان می‌دهد؛ این همان امر عرفانی است».^۳

ویتگنشتاین در مقدمه‌ی رساله بر این باور است که کل معنای این کتاب می‌تواند در دو جمله خلاصه شود: آنچه اصلاً بتواند گفته شود، می‌تواند به روشنی گفته شود و آنچه نمی‌توان درباره‌اش سخن گفت، باید درباره آن سکوت کرد. پس تمایز میان آنچه

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی - فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۷.

۲. همو، لودویگ، نامه‌هایی به پائول انگلمان و لودویگ فون فیکر، ترجمه امید مهرگان، تهران، فرهنگ کاوش، ۱۳۸۱ش، ص ۸۸.

۳. همو، رساله منطقی - فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۱۵.

می تواند گفته شود و آن چه نمی توان درباره اش سخن گفت ما را به عمق رساله می برد. مطابق نظریه بالا، "زبان" با زبان "توصیفی" یکسان است و "گفتن" چیزی با "توصیف" یک چیز هم ارز است. بنابراین، «مجموعه گزاره های صادق، همه علم طبیعی است»^۱ و «آن چه می توان گفت» با «گزاره های علم طبیعی»،^۲ یا «گزاره های تجربی» یکسان است. اما در مورد گزاره های منطق، ریاضیات، اخلاق، زیبایی شناسی، متافیزیک وضعیت به چه صورت است؟ ویتگنشتاین باقی رساله را به ترسیم نتایج نظریه اش درباره زبان اختصاص می دهد و نتیجه می گیرد که گزاره های منطق، اخلاق و غیره چیزی نمی گویند. آنها بی معنا^۳ یا تهی از معنایند.^۴ زیرا می کوشند در "زبان"، از مرز زبان و، از این رو، از جهان فرا روند. با وجود این، ویتگنشتاین ادعا می کند که چیزهای مهمی (ارزش های اخلاقی و زیباشناسانه، معنای زندگی، و غیره) هستند که هر چند نمی توان آنها را گفت، ولی می توان آنها را نشان داد «آنها همان چیزهای رازآمیزند».^۵ او در واقع، ترسیم و شرح آن چه می توان بیان کرد و آن چه نمی توان بیان کرد، بلکه تنها می توان نشان داد، را به عنوان مسأله ای اصلی فلسفه در نظر می گیرد. بخش عمده رساله به زبان و منطق می پردازد زیرا ویتگنشتاین می خواهد که «...بر آن چه نمی توان گفت دلالت کند، بدین طریق که آن چه می توان گفت را به روشنی نشان دهد».^۶

ما آن چه "می توان گفت" را طبق رساله دیده ایم: فقط و فقط چیزی را "می توان گفت" که پذیرای صدق یا کذب است، به نحوی که صدق یا کذب باید به واسطه "مقایسه گزاره با واقعیت" تعیین شود. یک گزاره تا جایی با "معنا" است که تصویر منطقی واقعیت باشد.

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس الدین ادیب سلطانی، ص ۴۰.

۲. همان، ص ۱۱۵.

3. senseless
4. nonsensical

۵. همو، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس الدین ادیب سلطانی، ص ۱۱۵.

۶. همان، ص ۴۲.

اما هیچ تصویری به نحو پیشینی نمی‌تواند صادق باشد. به عقیده او «ممکن نیست از تصویر تنها باز شناخت که آیا صادق یا کاذب است»،^۱ و بدون مقایسه آن با واقعیت گزاره‌های منطقی به نحو پیشینی صادقاند، آنها همان‌گویی‌اند^۲ و سلب آنها تناقض است. بنابراین، «...گزاره‌های منطقی هیچ چیز نمی‌گویند»،^۳ آنها بی‌معنایند^۴ با وجود این، آنها تهی از معنا {یا مهمل} نیستند، زیرا آنها «...خصوصیات منطقی-صوری زبان و جهان»،^۵ یا مرز زبان و جهان را نشان می‌دهند.

گزاره‌های فلسفی چگونه؟ گزاره‌های فلسفی نه "تجربی" اند نه "منطقی"؛ به عقیده ویتگنشتاین، این گزاره‌ها کوشش‌هایی‌اند برای گفتن چیزهایی که نمی‌توان گفت. به عقیده ویتگنشتاین «بیشتر گزاره‌ها و پرسش‌های فلسفی که در نوشته‌های فلسفی یافت می‌شوند غلط نیستند بلکه تهی از معنا {یا مهمل} هستند، در نتیجه، ما نمی‌توانیم هیچ پاسخی به این گونه پرسش‌ها بدهیم، بلکه تنها می‌توانیم تصدیق کنیم که تهی از معنا {یا مهمل} هستند. بیشتر {این گونه} گزاره‌ها و پرسش‌ها از ناتوانی ما در خصوص فهمیدن منطقی زبانمان بر می‌خیزند. (آنها از نوع پرسشی مانند این هستند: آیا خوبی بیشتر یا کمتر اینهمان^۶ است تا زیبایی)». ^۷ این حکم درباره فلسفه سنتی وقتی ما "منطق زبانمان" را، چنان‌که در رساله نشان داده شده است، بفهمیم خودبه‌خود استنتاج می‌شود. طبق نظریه "منطق زبان ما" که در رساله آمده است، همه آنچه می‌توان گفت عبارت از این است که واقعیت چگونه است (یعنی برخی فاکت‌های اتمی وجود دارند و برخی دیگر

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۷.

۲. همان، ص ۹۳.

۳. همان.

۴. همان، ص ۵۶.

۵. همان، ص ۹۴.

6. identical

۷. همان، ص ۳۱.

وجود ندارند)؛ هیچ چیز معناداری در این باره که واقعیت چیست نمی‌توان گفت،^۱ یعنی همان چیزی که اهل متافیزیک می‌کوشند دربارهاش سخن بگویند. دین، اخلاق، هنر و قلمر شخصی، هم‌چون متافیزیک، با آن‌چه نمی‌توان بیان کرد سروکار دارند-یعنی آن‌چه که از جهان فرا می‌رود. ویتگنشتاین به نوعی از معنا گزاره‌ها یا جهان دو تعبیر دارد. جایی که از رابطه تناظر با واقعیت سخن می‌گوید امور ارزشی بی‌معناست اما به تعبیر دوم معنای حقیقی جهان بیرون از جهان وجود دارد. ویتگنشتاین بر این باور است «معنای جهان باید بیرون از جهان قرار گیرد. در جهان هر چیزی چنان است که هست، و هر چیزی چنان روی می‌دهد که روی می‌دهد: درون جهان هیچ ارزشی وجود ندارد... زیرا همه آن‌چه روی می‌دهد و وضع واقع است، عرضی^۲ است. چیزی که آن را غیر عرضی می‌کند، نمی‌تواند درون جهان قرار گیرد... آن باید بیرون از جهان قرار گیرد.^۳ و بنابراین ممکن نیست که گزاره‌های اخلاق وجود داشته باشند. گزاره‌ها نمی‌توانند درباره امر برتر چیزی بیان کنند».^۴ ویتگنشتاین اخلاق و زیبایی‌شناسی را یگانه و واحد ملاحظه می‌کرد، آنها هر دو متعالی‌اند؛^۵ در مورد دین نیز همین نظر دارد «این‌که جهان چگونه است، برای امر برتر به کلی بی‌تفاوت است. خداوند، خود را درون جهان عیان نمی‌سازد»^۶ و «راه حل معمای زندگی در مکان و زمان، بیرون از مکان و زمان جای دارد (همانا اینها مسائل علم طبیعی نیستند که ما باید حل کنیم)».^۷ بنابراین، ویتگنشتاین نتیجه می‌گیرد: «به

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۲۱.

2. accidental

۳. همان، ص ۱۱۲.

۴. همان، ص ۳.

۵. همان، ص ۱۱۲.

۶. همان، ص ۱۱۴.

۷. همان.

راستی امور ناگفتنی وجود دارند، آنها خود را نشان می‌دهند. آنها را آزمایشند»^۱. بنابراین ویتگنشتاین تأکید می‌کند که تنها چیزهایی که می‌توانند گفته شوند گزاره های علم تجربی طبیعی هستند.^۲ اما در مورد این که چرا چنین است سکوت می‌کند. به نظر می‌رسد این اظهار نظر بیش از آن که یک موضع متکی بر استدلال باشد، یک پیش فرض است. او بسیاری چیزها را ذکر می‌کند که تنها می‌توانند نشان داده شوند. خود تنها انگاری یکی از آنهاست. به تعبیر او «در واقع آنچه خود تنها انگاری در نظر دارد، دقیقاً درست است، فقط آن چیز نمی‌تواند گفته شود، بلکه خود را نشان می‌دهد».^۳ وجود یک خویشمن اندیشمند و دارای اراده تنها می‌تواند نشان داده شود. او در رساله می‌گوید: «من فلسفی یک انسان، کالبد آدمی یا روان آدمی نیست که روان‌شناسی بدان می‌پردازد، بلکه سوژه مابعدالطبیعی است، مرز جهان است-نه بخشی از جهان». عبارت "نه بخشی از جهان" را چنین باید تفسیر کرد که امور مورد بحث بخشی از جهان طبیعت نیستند. به همین دلیل، ارزش‌ها (شامل اخلاق و زیبایی‌شناسی) قابل تحقیق علمی نیستند. او می‌گوید: «معنای جهان باید بیرون از جهان قرار گیرد. درون جهان همه چیز چنان است که هست و همه چیز همان طور رخ می‌دهد. درون جهان هیچ ارزشی وجود ندارد و اگر وجود می‌داشت، دیگر ارزشی نداشت. اگر ارزشی وجود داشته باشد که ارزش داشته باشد، باید بیرون از هر رخداد و هستی‌ای قرار گیرد. زیرا هر رخداد و هستی‌ای تصادفی است. چیزی که این رخداد و هستی را غیر تصادفی می‌سازد، نمی‌تواند درون این جهان باشد، زیرا اگر می‌بود، خود دوباره تصادفی می‌بود. این باید بیرون از جهان باشد».^۴ بنابراین، هیچ گزاره اخلاقی‌ای نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. گزاره‌ها نمی‌توانند هیچ

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۱۵.

۲. همان، ص ۱۰۶.

۳. همان، ص ۹۰.

۴. همان، ص ۱۱۲.

چیز برتری را بیان کنند.^۱ روشن است که اخلاق نمی‌تواند بیان شود. اخلاق استعلایی است. (اخلاق و زیباشناسی یکی هستند).^۲ گزاره‌های فلسفی از جمله گزاره‌های مهم‌اند که ویتگنشتاین در مورد آنها می‌گوید: «بیشتر گزاره‌ها و پرسش‌هایی که درباره موضوعات فلسفی نوشته شده است، کاذب نیست، بلکه مهم‌اند. بنابراین، اصلاً نمی‌توانیم به این نوع پرسش‌ها پاسخ دهیم، بلکه فقط می‌توانیم مهم‌بودن آنها را متذکر شویم. بیشتر پرسش‌ها و گزاره‌های فلاسفه به دلیل این واقعیت است که ما منطقی‌زبانان را درک نمی‌کنیم»^۳ ویتگنشتاین در یکی از آخرین قطعه‌های رساله، رأی نهایی خود را درباره فلسفه-که آن را از علوم طبیعی به شمار نمی‌آورد^۴ بدین گونه اعلام می‌کند «روش درست فلسفه چنین است: هیچ چیز را نگوییم، مگر آن‌چه را می‌توان گفت، یعنی چیزی جز گزاره‌های علم طبیعی چیزی که هیچ ارتباطی با فلسفه ندارد نگوییم. سپس، هر وقت شخص دیگری تمایل به گفتن سخنی مابعدالطبیعی داشت، به او نشان دهیم که او برای برخی از علامت‌های موجود در گزاره‌هایش، هیچ معنایی ارائه نکرده است. اگر چه این روش چنین شخصی را قانع نمی‌کند، اما تنها روش کاملاً درست، همین روش است»^۵. این دسته از گزاره‌ها نه تصویرگری و بازنمایی دارند و نه نماد چیزی‌اند و امکان بازنمایی واقعیت را فراهم می‌کنند. اینها نیز ناگفتنی‌اند و نشان‌دادنی با این تفاوت که به ورای مرزهای جهان و زبان تعلق دارند.

بنابراین حرف اصلی ویتگنشتاین این است که گفتنی‌ها گزاره‌های علم طبیعی را بگویید، و ناگفتنی‌ها منطق، ریاضی، امر رازآمیز و را نگوید که کوشش برای گفتن آنها به مهم‌اند می‌انجامد. آن‌چه منظور ویتگنشتاین از نگفتن و سکوت کردن این نیست که

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۱۲.

۲. همان.

۳. همان، ص ۳۲.

۴. همان، ص ۴۱.

۵. همان، ص ۱۱۵.

کلامی بر نیاورید، بلکه این است که تلاش نکنید چیزی را که نمی‌توان گفت بگویید، چون «آنچه را می‌توان نشان داد، نمی‌توان درباره‌اش سخن گفت».

باید خاطر نشان کنیم که "معنا"، "بی معنا" و "مهمل" {یا تهی از معنا} عبارتی‌اند که تنها به "گفتن" قابل اطلاق‌اند-یعنی گزاره‌ها. ما تنها در درون مرزهای زبان می‌توانیم چیزهایی با معنا بگوییم. کوششی برای گفتن چیزی درباره مرز زبان به گزاره‌هایی بی معنا می‌انجامد، و کوشش برای گفتن چیزی درباره آنچه فراسوی مرز قرار می‌گیرد، به مهمل {یا تهی از معنا} می‌انجامد.

درباره منشا تمایزی که ویتگنشتاین مطرح می‌کند، آن را به آدلف لوس و کارل کراوس نسبت می‌دهند. کراوس که منتقد ادبی است تمایز دقیقی بین تألیفاتی که از واقعیات خبر می‌دهند و تألیفاتی که احساسات، عقاید، تخیلات و ارزش‌های نویسنده را منعکس می‌کنند، برقرار می‌کند. به نظر او اگر یک اثر، هم به توصیف واقعیات پردازد و هم بیانگر احساسات و عواطف نویسنده باشد، به هیچ نکته از هر دو هدف خود نخواهد رسید. کراوس معتقد بود در چنین آثاری واقعیات عینی به خوبی ادا می‌شود و نه تخیل خلاق نویسنده به صورت صحیحی به کار گرفته می‌شود. آدلف لوس، معمار، هم در مورد مصنوعات انسانی چنین نظری داشت. از نظر او بعضی از وسایل تنها استفاده عملی دارند (مثل: میز، خانه و ...) و باید طوری ساخته شوند که متناسب کاربردشان باشند. اما بعضی چیزها وسایل هنری هستند که بیانگر خلاقیت سازنده خود می‌باشند.^۱ اما در مورد تمایز بین بیان کردن و نشان دادن در این خصوص هنریش هرتس بر ویتگنشتاین تأثیرگذار است. ویتگنشتاین ابتدا مهندس بوده و به این دلیل با نظریات هنریش هرتس آشنایی داشته است و در رساله دو بار از او نام می‌برد.^۲ هرتس بوضوح تلاش می‌کند تا از درون، تبیینی از محدوده‌های مکانیک بدهد، تا نکته‌های را درباره

۱. زندیه، عطیه، دین و باور دینی در اندیشه ویتگنشتاین، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۶ش، صص ۵۹-۶۰.

۲. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، صص ۳۷ و ۱۰۹.

زندگی القا کند، یعنی این که زندگی را نمی توان به طور مکانیکی توصیف کرد یا توضیح داد، بلکه می توان آن را نشان داد. ویتگنشتاین به طور مشابه از درون تبیین زبان نکته ای را درباره امر رازآمیز می گوید. یعنی این که امر رازآمیز ورای زبان قرار دارد، و در انجام این کار وجود امر رازآمیز را انکار نمی کند، همان طور که هر تس وجود زندگی را انکار نکرد.^۱ درست همان طور که تبیین هر تس از محدوده های مکانیک از درون، چیزی را درباره نشان می دهد، یعنی این را که زندگی ورای توصیف و توضیح مکانیکی است. ویتگنشتاین هم در رساله تلاش می کند که محدوده های برای بیان افکار ترسیم کند تا چیزی را درباره امر رازآمیز نشان دهد و بگوید که امر رازآمیز ورای بیان کردن و گفتن است. این یعنی افکاری نیز بر تمایزاتی که ویتگنشتاین در رساله مطرح ساخته، تأثیر داده است.^۲

ویتگنشتاین مستقیماً به خصیصه ناگفتنی بودن اخلاق اشاره دارد «روشن است که اخلاق را نمی توان بیان کرد».^۳ او در ادامه این قطعه و هم چنین در یادداشت ها زیبایی شناسی را نیز به اخلاق ملحق می کند «اخلاق و زیبایی شناسی یکی اند».^۴ به طور کلی، بحث ارزش در رساله ارتباط تنگاتنگ با بحث جهان دارد. در حقیقت دو جنبه از جهان قابل تفکیک است: (۱) درون جهان که به امور واقع اختصاص دارد، مربوط به رخدادهای جهان است و در مورد امور تصادفی، و قابل اثبات و انکار است. آنچه از این حوزه گفته شود، معنادار است. (۲) برون جهان که ورای امور واقع است و ارتباطی با رخدادهای جهان ندارد، در مورد امور غیر تصادفی است و قابل اثبات و انکار نیست و نمی توان از آن به طور با معنا سخن گفت. ویتگنشتاین ارزش و ارزش

۱. هادسون، ویلیام دانالد، لودویگ ویتگنشتاین، ربط فلسفه او به باور دینی، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۸ ش، ص ۱۷۳.

۲. همان، ص ۹۰.

۳. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس الدین ادیب سلطانی، ص ۱۱۲.

۴. همان، ص ۱۱۳.

داوری را به این حوزه متعلق می‌داند. هم‌چنین، او "معنای جهان" را نیز متعلق به حوزه بیرونی جهان می‌داند. بدین ترتیب، همان‌طور که قبلاً اشاره شد ویتگنشتاین از "معنا" هم به دو صورت استفاده کرده است: یکی در حوزه زبان که از امور مربوط به داخل جهان می‌توان به طور با معنا سخن گفت. دیگری در حوزه جهان، که جهان معنایی دارد که خارج از واقعیات جهان است و به‌طور با معنا نمی‌توان از آن سخن گفت. تنها از طریق "ارزش" و "معنای جهان" است که از امر واقع به ورای آن راه می‌یابیم. آن‌چه در رابطه با ارزش و معنای جهان است، ما را به ورای جهان و خارج از آن می‌برد. پاسخی که سؤالات ارزشی و معنای جهان می‌طلبند، متفاوت است با پاسخی که سؤالات امور واقع اقتضای آن را دارند. خارج شدن از حوزه امور واقع به معنای خارج شدن از حوزه رخدادها و امور تصادفی، و وارد شدن به حوزه ارزش‌هاست. ورود به حوزه ارزش‌ها به معنای دخول در حوزه امور بی معنا، ناگفتنی و نشان‌دانی است.^۱

به عقیده ویتگنشتاین، منطق زبان، همه اشیا و مفاهیم معینی است که زبان می‌تواند آنها را بیان کند، یعنی "گفتنی‌ها" و آن‌چه را نتوان گفت یا بیان نتوان کرد - یعنی "ناگفتنی‌ها" بیرون از منطق زبان است. ویتگنشتاین متقدم، ناگفتنی‌ها را جزو قلمرو مابعدالطبیعه می‌داند و آنها را از حیطه فعالیت فلسفه خارج می‌سازد. حاصل آن‌که "ناگفتنی" بیرون از حدود زبان است بیرون از آن باشد، خارج از منطق زبان است. فیلسوفان سنتی آن‌چه در باب متافیزیک می‌پروراند بی معنا است. اما وظیفه ما آن است که اولاً به آنها که می‌کوشند درباره "ناگفتنی‌ها" چیزی بگویند، بفهماند که راهشان خطا و سعیشان بی نتیجه است؛ ثانیاً معنای قضایای علوم طبیعی را روشن نمایند. غایت فلسفه، روشن ساختن منطقی اندیشه‌هاست. نتیجه فلسفه، قضایای فلسفه نیست؛ بلکه ایضاح قضایاست.^۲

۱. زندگی، دین و باور دینی در اندیشه ویتگنشتاین، ص ۱۷۲.

۲. ویتگنشتاین، رساله منطقی - فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۴۲.

راه‌های "نشان دادن"

روشن است که در بازنمودن، یعنی در گزاره‌ها، آن چیزی که بازنمایی را ممکن می‌سازد، امر بنیادی صورت منطقی و واقعیت خود نمی‌تواند بازنموده شود، یعنی نمی‌تواند گفته شود. برای آن که جهان را کامل و درست توصیف کنیم، تمایز میان گفتن و نشان دادن ضروری است. همین خواست توصیف کامل و درست جهان است که نمی‌تواند با گفتن تحقق یابد. هر گزاره باید تصویر کامل واقعیت باشد؛ ویتگنشتاین طالب این است. ولی هم‌زمان تأکید می‌ورزد که این کمال نمی‌تواند گفته شود، بلکه باید خود را نشان دهد. پس این که توصیف جهان ممکن است، و رای گفتنی‌ها قرار دارد. بدین ترتیب مسئله مرز، اهمیت خاصی می‌یابد، مسئله‌ای که با تمایز میان گفتن و نشان دادن پیوند خورده است. این مسئله جنبه‌ای مابعدطبیعی دارد؛ هم‌زمان شامل انگیزه‌ای است برای تمایزی که خود فقط "مابعدطبیعی" می‌تواند نامیده شود. انگیزه دیگری از این نوع باز هم وجود دارد چون تمایز با مرز نهادن میان گفتن و نشان دادن، میان ناگفتنی‌ها و نااندیشیدنی‌ها، و گفتنی‌ها نیز مرز می‌نهد. از این رو ویتگنشتاین می‌گوید که امر رازآمیز خود را نشان می‌دهد. امر رازآمیز به همان قلمروی متعلق است که منطق، یعنی به حیطه ناگفتنی‌ها.

تا حدودی، نشان دادن نزد ویتگنشتاین را می‌توان با چیزی مقایسه کنیم که کانت از "شرایط امکان" می‌فهمد. نشان دادن به نحوی شرط امکان گفتن است. شرایط امکان، چنان که کانت آنها را برقرار می‌ساخت شرایطی فردی روان‌شناختی نیستند، بلکه پیش‌فرض‌هایی هستند که بدون آنها کاربرد با محتوای مفاهیم، قابل تصور نیست. در مورد نشان دادن، دغدغه ویتگنشتاین این پرسش فلسفه استعلایی نیست که تجربه چگونه ممکن و قابل تصور است؛ او فیلسوف استعلایی مشرب نیست. دغدغهی او این است که باز نمودن کامل واقعیت در گزاره‌ها چگونه ممکن است. کانت و ویتگنشتاین، هر دو، به دنبال پیش‌فرض‌های به نحو تردیدناپذیر، قابل اعتماد و معتبر هستند؛ نزد کانت برای علم به جهان، نزد ویتگنشتاین برای توصیف جهان. ولی ویتگنشتاین برخلاف کانت

نمی‌خواهد بر خود جهان تأثیری اعمال کند و برایش از پیش مقرر دارد که تحت چه شرایطی خود را نشان می‌دهد، یعنی در گزاره‌ها باز نمودنی است.

به عقیده ویتگنشتاین، همان‌طور که منطق ممکن می‌سازد آن‌چه درست یا غلط است، با معنا، بی‌معنا یا مهمل است، خود را نشان دهد، اخلاق ممکن می‌سازد که آن‌چه نیک یا بد است خود را نشان دهد. اخلاق به عنوان شرط جهان، جهان را تغییر نمی‌دهد، بلکه به آن مرز می‌بخشد.

نشان دادن البته شرط عقلانیت گفتن است، ولی نه تحلیل‌پذیر است نه شفاف، نشان دادن به نحوی نقطه مقابل غیرنظام‌مند برای گفتن نظام‌مند است.^۱ به همین خاطر ویتگنشتاین بر این باور است که درباره یک جهان غیرمنطقی «نمی‌توانیم گفت که چگونه به نظر می‌رسد». ^۲ البته «غیرنظام‌مند» خواندن نشان دادن ناخوشایند است، ولی این امر معنایی بیش از این ندارد که هیچ‌یک از شرایط نظام‌مندی گفتن بی‌واسطه و جداگانه بر نشان دادن قابل اعمال نیست. از این رو، به این معنا نیست که نشان دادن آشفته، غیر معقول، غیر قابل فهم یا تاریک است با این حال، وراي گفتن برای نشان دادن هم روشنی وجود ندارد؛ یعنی هر روشنی‌ای را که درباره نشان دادن می‌توان کسب کرد، از طریق چیزی می‌یابیم که می‌تواند گفته شود. لذا، گفتن کلی است منظم، سازمان یافته و ساختار یافته از بخش‌های همگن منطقاً با یکدیگر مرتبط. در مقابل، نشان دادن ناهمگن و بی‌پیوند است.

بنابراین، از ویژگی‌های آن‌چه درون جهان نمی‌گنجد این است که ناگفتنی و نشان‌دانی است. همه تلاش ویتگنشتاین این است تا نشان دهد که منطق و صورتی منطقی را نمی‌توان به کلام آورد و تنها می‌توان آن را نشان داد. سبک نقاشی یک اثر را به خاطر آورد این چیزی نیست که قابل دیدن باشد بلکه نشان‌دانی است. به همین سان، منطق

۱. فسنکول، ویلهلم، گفتنی‌ها-ناگفتنی‌ها، ترجمه مالک حسینی، تهران، هرمس، ۱۳۸۵ش، ص ۳۹.

۲. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۸.

و صورت منطقی به وسیله گزاره‌ها بیان نمی‌شوند، اما خود را در گزاره‌های تجربی نشان می‌دهند و حالت امور و امور واقع را در گزاره‌ها منعکس می‌کند. ویتگنشتاین در مورد استعلایی بودن اخلاق معتقد است «روشن است که اخلاق را نمی‌توان بیان کرد. اخلاق استعلایی است.^۱ در اینجا، اخلاق استعلایی دانسته شده، چون ناگفتنی است. اما این امر { اخلاق } واقعا به معنایی عمیقاً رازآمیز است. روشن است که اخلاق را نمی‌توان بیان کرد.^۲

ویژگی‌هایی که در این سه مورد برای امر استعلایی در نظر گرفته شده، عبارت‌اند از: تعالی از حوزه درونی جهان، تعلق نداشتن به قلمرو طبیعت و فیزیک، ناگفتنی و نشان دانی بودن.

علی‌رغم این ویتگنشتاین در مورد امور ناگفتنی معتقد است: «در واقع امر ناگفتنی وجود دارد. این امر خود را نشان می‌دهد این همان امر رازآمیز است.»^۳ او درباره منشا امور رازآمیز و ناگفتنی بر این باور است: «اشتیاق به امر رازآمیز بدین دلیل است که آرزوهای ما توسط علم برآورده نمی‌شود. ما احساس می‌کنیم که حتی اگر به همه سؤالات علمی ممکن پاسخ داده شود، مسأله ما هم‌چنان دست‌نخورده باقی مانده است. البته در این صورت دیگر هیچ پرسشی وجود ندارد؛ و پاسخ همین است.»^۴ به عقیده ویتگنشتاین جنس این دو دسته از امور باهم متفاوتند لذا راهی برای همگون‌سازی این دو وجود ندارد. این جاست که او در کتاب یادداشت‌ها^۵ بر این تمایز تأکید می‌کند و تقابلی را که بین امر رازآمیز و علم برقرار است، گوشزد می‌کند. در باور ویتگنشتاین، این دو حوزه، کاملاً از یکدیگر متمایزند و گره‌ای از کار هم نمی‌گشایند.

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۱۲.

۲. همو، یادداشت‌ها، ترجمه موسی دیباج، مریم حیات شاهی، تهران، سعادت، ۱۳۸۵ش، ص ۷۸.

۳. همو، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۱۵.

۴. همو، یادداشت‌ها، ترجمه موسی دیباج، مریم حیات شاهی، ص ۵۱.

۵. همان.

اصلی‌ترین پند رساله و حکم نهایی ویتگنشتاین برای هر آنچه ناگفتنی است، سکوت و خاموشی است. این پند در انتهای این اثر توصیه شده است: آنچه درباره آن نمی‌توان سخن گفت، باید درباره‌اش خاموش ماند.^۱

قبلاً دیدیم که ویتگنشتاین در رساله، سه خصوصیت به امر رازآمیز نسبت می‌دهد. اولین خصوصیت، این است که امر رازآمیز ناگفتنی است. هرگاه ویتگنشتاین از ناگفتنی‌ها دم می‌زند، با توجه به بحث او در منطق نظریه تصویری- بنابر آن محدوده‌های زبان محدوده‌های جهان را تعیین می‌کند.^۲ ناگفتنی بودن امر رازآمیز هم از این وجه خالی نیست. چرا که امر رازآمیز هم در حوزه زبان نمی‌گنجد، به جهان ارجاع ندارد، با واقعیت سروکار ندارد، در نتیجه ناگفتنی است. با توجه به همین مسأله است که ویتگنشتاین از ناگفتنی بودن اخلاق سخن می‌گوید: اما این امر { اخلاق } واقعا به معنایی عمیقاً رازآمیز است. روشن است که اخلاق را نمی‌توان بیان کرد.^۳ تا این‌جا، امر رازآمیز بدون هیچ‌گونه تمایزی از امور ناگفتنی دیگر معرفی شد. اما ویتگنشتاین پی برد که انسان‌ها غالباً خود را تحت فشار می‌بینند و سعی دارند تا امر ناگفتنی را در دین و اخلاق بگویند، در حالی که زبان آنها گنجایش مسائل دینی و اخلاقی را ندارد. او در پایان «درس‌گفتاری درباره اخلاق» محدوده جهان را به قفس تشبیه می‌کند^۴ و انسان‌ها را هم چون زندانیانی می‌بیند که خود را به دیواره‌های قفس می‌زنند و تلاش دارند تا از آن خارج شوند، اما این تلاش آنها ناامیدکننده است و به رهایی نمی‌انجامد. آدمیان اصرار دارند از امر رازآمیز بپرسند آرزو دارند پاسخی در مورد آن بشنوند، اما آنان نه می‌توانند پرسش‌های با معنا مطرح کنند و نه پاسخی در مورد آن بشنوند^۵ اعتقاد او این است که نباید به ورای محدوده زبان

۱. زندیه، دین و باور دینی در اندیشه ویتگنشتاین، ص ۱۸۲.

۲. ویتگنشتاین، رساله منطقی- فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۸۹.

۳. همو، یادداشتها، ترجمه موسی دیباج، مریم حیات شاهی، ص ۷۸.

۴. همو، «خطابه‌ای در باب اخلاق»، ترجمه مالک حسینی، مجله ارغنون، تابستان ۱۳۷۹ ش، ص ۱۴۷.

۵. همو، رساله منطقی- فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۱۴.

رفت و نسبت به کسانی که چنین تلاشی دارند با اعتراض برخورد می‌کند، چون آنان می‌خواهند چیزی بگویند که باید در برابر آن سکوت کرد. شاید این دیدگاه او بی‌شبهت به دیدگاه کانت نباشد زمانی که کانت اشتیاق انسان‌ها را برای رفتن به محدوده امور استعلایی و پاسخ‌گویی به سؤالات متافیزیکی را فطری انسان می‌داند.

بدین ترتیب، علاوه بر جنبه منطقی برای ناگفتنی بودن امر رازآمیز در دین و اخلاق، از سخنان ویتگنشتاین می‌توان جنبه دیگری را استنباط کرد که تنها به حوزه دین و اخلاق مربوط است و می‌توان آن را "جنبه اخلاقی" ناگفتنی نام نهاد این جنبه از توجهی که ویتگنشتاین به قلمرو ارزش و اهمیت آن نشان می‌دهد قابل استنباط است. اما، اگر ویتگنشتاین برای این قلمرو ارزش و اهمیت ویژه‌ای قائل است و بدان احترام می‌گذارد، چرا نباید در مورد آن سخن گفت و به دلیل اهمیت آن، زیاد هم سخن گفت؟ با توجه به جنبه اخلاقی، پاسخی که از زبان او می‌توان داد این است که این سخنان تنها از اهمیت امر رازآمیز می‌کاهند. ویتگنشتاین اعتقاد دارد که از زبان سوء استفاده می‌شود و کلمات قدرت فساد دارند. از لحظه‌ای که سخن گفتن درباره امر رازآمیز آغاز می‌شود، این مفسده جان می‌گیرد پس باید با سکوت از امر رازآمیز محافظت کرد^۱ و با خاموشی از امر مقدس در مقابل تحریف زبانی حمایت کرد. هم‌چنین باید آن را از تعرض و تجاوز علم مصون داشت، چون علم مربوط به حوزه درونی جهان است. ویتگنشتاین در نامه‌ای که به فون فیکر نوشته بود بر این نکته تأکید داشت که با سکوت همه چیز محکم در جای خود قرار می‌گیرد.^۲ یکی از مقاصد اصلی ویتگنشتاین در نظریه تصویری این است که دین و اخلاق را به قلمرو سکوت بکشاند تا آن‌چه را برتر است از تعدیات زبان انسان دور بدارد. برای او حفظ این قلمرو اهمیت داشت و برای حفظ آن تاوان آن را که سکوت درباره آن بود، پرداخت. همان‌طور که کانت با تثبیت حدود شناخت، حوزه عقل نظری

۱. هادسون، لودویگ ویتگنشتاین، ربط فلسفه او به باور دینی، ترجمه مصطفی ملکیان، ص ۱۰۵.

۲. ویتگنشتاین، نامه‌هایی به پائول انگلمان و لودویگ فون فیکر، ترجمه امید مهرگان، ص ۱۰۳.

را تنگ کرد تا جایی برای دین و ایمان باز کند، ویتگنشتاین هم حوزه واقعیات و گفتنی‌ها را محدود کرد تا با سکوت از دین و اخلاق که ناگفتنی هستند، محافظت کند.

ویتگنشتاین در مورد امور دینی معتقد است که باورهای دینی اصلاً ماهیت غیرعقلانی دارند و اصلاً برهان‌پذیر نیستند، اساساً حوزه دین حوزه استدلال نیست به تعبیر خود او «دین می‌گوید این کار را بکن. این طور فکر بکن. ولی قادر به محل ساختن این فرمان‌ها نیست، و اگر هم در این کار بکوشد، تبدیل به امری نفرت‌انگیز خواهد شد، زیرا به ازای هر دلیلی که پیش می‌نهد ضد دلیلی منطقی و معتبر وجود دارد».^۱ بنابراین، باور دینی، باور علمی نیست. باور دینی، مبتنی بر پیش‌بینی نیست. باورهای دینی با تغییر دلایل و شواهد و مدارک، تغییر می‌کنند. نظریه‌ای علمی جایگزین نظریه علمی دیگر می‌شود. با ارائه مدارک تاریخی جدید، نظریات قبلی دگرگون می‌شوند. هیچ یک از این تغییرات در زندگی شخصی فرد اثر چندانی ندارد. اما باور دینی باوری نیست که با تغییر مدارک و دلایل متحول شود. باور دینی، خطر کردن است.

انگلمان در نامه‌ای از لودویگ ویتگنشتاین با توجه به اصرار ویتگنشتاین به سکوت در دین و اخلاق عقیده او را نمونه بارز «ایمان بدون کلام» معرفی می‌کند. قلب ایمان بدون کلام احساس خداست، نه سخن گفتن از او.^۲ او معتقد است که ویتگنشتاین با «رویکرد روحانی» جدید امکان آشتی برقرار کردن میان ایدئولوژی‌های متضاد و متعارض را در دنیای جدید فراهم آورده است.^۳ هم‌چنین ویتگنشتاین توانسته با این رویکرد خود راه را بر تفاسیر نادرستی که مؤمنان و عالمان و نظریه‌پردازان و حامیان هر دینی ارائه می‌کنند، ببندد.^۴ از این نظر رأی ویتگنشتاین در راستای اهداف اخلاقی، دینی و عرفانی

۱. ملکم، ویتگنشتاین: دیدگاه دینی، ترجمه محمد هادی طلعتی، ص ۲۹.

۲. هادسون، لودویگ ویتگنشتاین، ربط فلسفه او به باور دینی، ترجمه مصطفی ملکیان، ص ۴۷.

۳. همان، ص ۱۰۴.

۴. همان.

است. به هر حال، از این نظر می‌توان میان عقاید ویتگنشتاین و عقاید دینی و عرفانی تشابهی را برقرار کرد که هر دو دعوت به سکوت می‌کنند؛ البته با این تفاوت که از نظر دین و عرفان، انسان محدود و متناهی، توانایی آن را ندارد که با آن ذات لایتناهی ارتباط برقرار کرده و آن را درک کند و از آن سخن گوید؛ اما در نظر ویتگنشتاین، ناتوانی انسان به دلیل عدم دسترسی و درک امر رازآمیز نیست که مانع سخن گفتن او می‌شود، بلکه محدودیت زبان انسان، یا زبان با معنای انسان است که او را از سخن گفتن در مورد آن چیزی که در حدود درک انسانی می‌گنجد، باز می‌دارد.

اگر ویتگنشتاین از "نشان دادن" سخن گفته بود، این ابهام پیش می‌آمد که منظور او چیست، چون امکان دو تفسیر از سخن او وجود می‌داشت: ابتدا این که انسان است که امر رازآمیز را نشان می‌دهد، که در این صورت نشان دادن صرفاً جنبه انسانی پیدا می‌کرد. دوم اینکه، امر رازآمیز خود، خود را نشان دهد که در این صورت نشان دادن دیگر جنبه صرفاً انسانی ندارد. عبارت ویتگنشتاین تصریح دارد آن چه ناگفتنی است که همان امر رازآمیز است خود را نشان می‌دهد. نکته دیگر این است که ویتگنشتاین هیچ کجا صریحاً اعلام نکرده است که امر رازآمیز چگونه خود را نشان می‌دهد، با این حال از مواردی به عنوان راه‌های نشان دادن بهره می‌گیرد یکی از این موارد توسل به شعر است. مورد جالبی را از توانایی زبان شاعرانه در نشان دادن آن چه، به ادعای رساله، ناگفتنی نیست، می‌توان در تبیین انگلیمان از شعر اولاند با عنوان "graf eberhards weissdorn" یافت. انگلیمان نقل می‌کند که نسخه‌ای از این شعر را در ۱۹۱۷ برای ویتگنشتاین فرستاد و ویتگنشتاین در پاسخ به نامه انگلیمان با هیجانی زایدالوصف بر یافتن شهادی برای نظرش در مورد نشان دادنی می‌نویسد: «شعر اولاند واقعا معرکه است. و آن چنان است که باید باشد: اگر تنها سعی کنی {پیرامون} آن چه ناگفتنی است سخن نگویی، چیزی از دست نمی‌رود. اما امر ناگفتنی به شکل بیان‌ناپذیری، در آن چه ناگفتنی است مندرج خواهد بود. حداقل چیزی که از وحدت اخلاق و زیباشناسی می‌توان دریافت، این است که معنا و ارزش

زندگی و جهان تنها از طریق هنر نشان دادنی است»^۱. در این شعر اولاند بدون توسل به نظریات پرطمطراق فلسفی و با استفاده از کلمات متعارف توانسته معنای زندگی را که نمی‌توان با کلمات و به طور محسوس بیان کرد، نشان داد. انگلیمان خاطر نشان می‌کند که هیچ یک از مصرع‌های این شعر به تنهایی در خور توجه نیست، اما اینها در کنار هم تصویری از زندگی را نشان می‌دهند و چنین تصویری نشان دهنده شخصیت انسانی است و آن‌چه را که در نظر او اهمیت دارد، می‌نمایاند. هر قدر در مورد ویژگی‌های این شعر (وزن و قافیه و الفاظ و امثال آن) بحث شود، هیچ نشانی از معنای زندگی در این گونه مباحث یافت نمی‌شود. معنای زندگی خود را در این شعر نشان می‌دهد. خصلت خلق هنری این است که با استفاده از کلمات، خطوط، امواج، رنگ‌ها، حرکات، اصوات، و... آن‌چه را که نمی‌توان به طور بامعنا به بیان در آورد، در خود نشان می‌دهد.

بنابراین امر ناگفتنی را نمی‌توان به وسیله گزاره‌های علوم طبیعی، بیان داشت، بلکه فقط می‌توان آن را توسط موسیقی، هنر، ادبیات، دین، و... نشان داد. آواز خواندن، بازی در نمایش، نیایش کردن، همه راه‌های نشان دادند. امر رازآمیز را هم می‌توان نشان داد، اما ویتگنشتاین صریحاً نمی‌گوید چگونه، چون در رساله می‌خواهد نشان دهد که نمی‌توان آن را بیان کرد.

راه دیگر نشان دادن را در تفاوت با گفتن به کمک مثالی می‌توان دریافت این که شخصی مثلاً از حیث اخلاقی خوب است، البته می‌تواند گفته شود؛ ولی تأیید یا تکذیب مکرر چیزی را در این که او واقعاً این طور است، عوض نمی‌کند؛ چون این امر خود را در عمل او نشان داده است. مادام که خود را نشان نداده است، همه‌ی ادعاهای تأییدی یا تکذیبی فقط فرضیه‌اند؛ و وقتی خود را نشان داد، ادعاها یا حشوند یا غلط. شبیه این امر در مورد عشق و نفرت صادق است و نیز در مورد امور زیبا و زشت و ظریف و غیره، که به

۱. ویتگنشتاین، نامه‌هایی به پائول انگلیمان و لودویگ فون فیکر، ترجمه امید مهرگان، ص ۲۶.

ذوق فردی بستگی دارند.^۱ لذا راه دیگر نشان دادن از طریق عمل است. نظر ویتگنشتاین مشعر بر آن است که راه دیگر نشان دادن امور اخلاقی و دینی از طریق "عمل" است. حال این عمل یا از طریق اعمالی است که اشخاص موجود از خود نشان می‌دهند یا اعمالی که قبلاً نشان داده‌اند. ویتگنشتاین گمان نمی‌کند که طرح امور اخلاقی به طور مستقیم و از طریق بیان تعاریف نظریه‌های اخلاقی و فلسفه اخلاق، ممکن و مثمر باشد، نظر او این است که این‌گونه اعمال به طور غیر مستقیم و از طریق قصه و داستان و تمثیل و تشبیه نشان داده شوند. مثلاً تعریف کردن و استدلال و برهان آوردن برای شجاعت و ایمان، کسی را ترغیب نمی‌کند که شجاع و مؤمن باشد، اما نشان دادن شجاعت در زندگی قهرمانان و دیانت در زندگی مؤمنان به نتایج عملی منجر خواهد شد.

بنابراین، امور ناگفتنی را به وسیله علوم طبیعی نمی‌توان بیان کرد بلکه فقط می‌توان آن را نشان داد؛ به وسیله موسیقی، هنر، ادبیات، دین و خیلی چیزهای دیگر. راه‌های نامحدودی برای نشان دادن امر ناگفتنی وجود دارند. برای مثال، منطق می‌تواند مرز جهان را با چیدن نمادها به نحوی خاص، نشان دهد. موسیقی و هنر می‌توانند با تنظیم صداها و رنگ‌ها به نحوی معین چیزی مهم را نشان دهند. آواز خواندن، در نمایش بازی کردن، نیایش کردن. امر رازآمیز را می‌توان نشان داد. ویتگنشتاین زیاد به ما نمی‌گوید که چگونه آن را نشان می‌دهند زیرا مشغله مرکزی او در رساله صرفاً نشان دادن این است که آن را نمی‌توان بیان کرد.^۲

ماجرا این است: وقتی نکوشیم امر ناگفتنی را بگوییم، هیچ چیز از دست نمی‌رود. بلکه امر ناگفتنی، به نحو ناگفته در امر گفته شده موجود است!^۳ و سال‌های سال بعد، در ۲۰ سپتامبر ۱۹۴۵ در پاسخ به نامه‌ی نرمن ملکم، که در آن از بخشی از رستاخیز

۱. فسنگول، گفتنی‌ها-ناگفتنی‌ها، ترجمه مالک حسینی، ص ۲۳.

۲. ک.ت. فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ترجمه کامران قره‌گزلی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۱ش، ص ۵۲.

۳. ملکوم، ویتگنشتاین: دیدگاه دینی، ترجمه محمدهادی طلعتی، ص ۷۸.

تولستوی سخن گفته بود که از آن خوشش می‌آمد، مینویسد زمانی سعی کرده این کتاب را بخواند، ولی به آخر نرسانده است. وقتی تولستوی داستانی را خیلی ساده نقل می‌کند، بی نهایت بیشتر بر من تأثیر می‌گذارد تا وقتی که رو به خواننده می‌کند. وقتی او پشت به خواننده می‌کند، به نظرم بیشترین تأثیر را دارد. چنان‌که از نامه به انگلیمان به روشنی پیداست، موضوع را می‌شود از منظر فکر مهم ویتگنشتاین "گفتن- نشان دادن" مورد توجه قرار داد. حکمت، هم‌چون اخلاق و دین، چیزی گفتمنی نیست، باید خود را نشان دهد. هر کوششی برای زبانی و مستقیم حکمت، یعنی همان گفتن آن، موعظه کردن آن، به کاریکاتوری از حکمت می‌انجامد که اثری واقعی بر جای نمی‌گذارد.

گفتن؛ دایره علم‌گرایی

بر حسب تمایزی که ویتگنشتاین مطرح می‌کند تنها گزاره‌های علوم طبیعی می‌توانند گفته شوند. پس جهان مجموعه از امور واقع اتمی است که با علم تجربی قابل توصیف‌اند. این همان دیدگاه علم‌گرایی وی است. قبلاً اشاره شد، ویتگنشتاین میان آن‌چه می‌تواند گفته شود و آن‌چه تنها می‌تواند نشان داده شود، تمایز قائل شده است. امر دوم نمی‌تواند گفته شود. ویتگنشتاین از جمله چیزهایی که تنها می‌توانند نشان داده شوند، گاهی از "ارزش‌ها"، زمانی از "مسائل زندگی" و بعضی اوقات از "اخلاق و زیبایی‌شناسی" نام می‌برد. براساس دیدگاه او، ارزش‌ها متعلق به جهان طبیعی نیستند. آنها قابل اندازه‌گیری نیستند و لذا قابلیت پژوهش علمی را ندارند. اما می‌توانند نشان داده شوند. تعلق نداشتن آنها به جهان طبیعی به این معنا نیست که می‌توان برای آنها وجودی در جهان یا قلمروی دیگر تصور کرد. چنین قلمروی وجود ندارد: تنها یک جهان وجود دارد، یعنی جهان تجربی یا طبیعت. تا بدان جا که ارزش‌ها می‌توانند نشان داده شوند، آنها "بیان‌ناپذیر" یا "استعلایی" یا "عرفانی" توصیف می‌شوند. بنابراین، بخشی از نظریه ویتگنشتاین این است که غیر از آن چیزهایی که می‌توانند گفته شوند، یعنی گزاره‌های علم تجربی،

چیزهایی بیان‌ناپذیر می‌توانند نشان داده شوند. بدین ترتیب، ویتگنشتاین با برقرار کردن تمایز میان علم تجربی و آنچه می‌تواند نشان داده شود، به سخن گفتن درباره فلسفه (یا چنان که گاهی می‌گوید، "منطق" هدایت می‌شود. آموزه اصلی او این است که فلسفه یک علم نیست، بلکه یک "فعالیت" است. به معنای دقیق کلمه، فلسفه نمی‌تواند اظهارات صادق یا معناداری درباره واقعیت داشته باشد و این کار تنها از علم تجربی بر می‌آید.^۱ او درباره آنچه می‌تواند گفته شود، می‌گوید: «روش صحیح فلسفه چنین خواهد بود. هیچ چیزی را نباید گفت مگر آنچه را که می‌تواند گفته شود، یعنی گزاره‌های علوم طبیعی، یعنی، چیزی که اصلاً ربطی به فلسفه ندارد».^۲

دیدگاه او در افراطی‌ترین سطح مبنی بر این است که بیشتر اظهارات فلسفی بی‌معنا هستند. او می‌گوید: «بیشتر گزاره‌ها و پرسش‌هایی که درباره موضوعات فلسفی نوشته شده‌اند، نه کاذب که بی‌معنا هستند. بنابراین، ما نمی‌توانیم به هیچ وجه پاسخی برای پرسش‌هایی از این نوع بیابیم، بلکه صرفاً می‌توانیم بی‌معنا بودنشان را اظهار کنیم. بیشتر گزاره‌ها و پرسش‌های فیلسوفان ناشی از این حقیقت است که ما منطق زبانمان را نمی‌فهمیم. و بنابراین جای تعجب نیست که عمیق‌ترین مسئله‌ها به واقع اصلاً مسئله نیستند».^۳

جالب است که رساله ارزیابی معتدل‌تری هم درباره فلسفه دارد. این دیدگاه آشکارا با این گرایش علم‌گرایانه آغاز می‌شود که مجموعه گزاره‌های صادق، کل علم تجربی طبیعی یا مجموعه علوم تجربی طبیعی است.^۴ بلافاصله ویتگنشتاین اضافه می‌کند که: «فلسفه هیچ یک از علوم تجربی طبیعی نیست، معنای واژه "فلسفه" باید چیزی باشد که

۱. استرول، ویتگنشتاین، ترجمه محسن طلایی ماهانی، ص ۸۱.

۲. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۱۵.

۳. همان، ص ۳۲.

۴. همان، ص ۴۰.

فروتر یا فراتر از علوم تجربی طبیعی قرار دارد، نه در مجاورت آنها^۱. از علم‌گرایی او این نتیجه به دست می‌آید که فلسفه نمی‌تواند هیچ گزاره صادقی را اظهار کند. در عین حال، با کمال تعجب، او تصور می‌کند که فلسفه یک نقش ایجابی دارد. چنان که در بند بعدی با قاطعیت اظهار می‌دارد «هدف فلسفه، ایضاح منطقی اندیشه‌هاست. فلسفه یک نظریه نیست، بلکه یک فعالیت است. یک اثر فلسفی ذاتاً عبارت است از شرح. نتیجه فلسفه تعدادی گزاره فلسفی نیست، بلکه روشن کردن گزاره‌هاست. فلسفه باید اندیشه‌هایی را که بدون فلسفه، گویی تیره و تار و مبهم هستند، به طور دقیق روشن و معین کند^۲.

علم‌گرایی و یگنشتاین موضعی دوگانه درباره ارزش فلسفه دارد. علم‌گرایی وی مابعدالطبیعه را بی‌اعتبار می‌داند، اما به نوعی فعالیت که منجر به شرح و وضوح می‌شود، مشروعیت می‌بخشد.

بنابراین، و یگنشتاین نیز شبیه کانت پایبند به آموزه دو جهانی است. علم تجربی قادر است تنها درباره یکی از آنها سخن بگوید. عرفان از علم تجربی فرا می‌رود و قلمرو ارزش‌ها، روان انسان و هر چیزی است که بیان‌ناپذیر باشد. با این تعبیر، یکی از وظایف مهم رساله عبارت است از تعیین مرزهای آنچه گفتنی است، و معلوم می‌شود که این مرز با آنچه علوم فیزیکی می‌توانند علی‌الاصول درباره آن تحقیق کنند، یکی است.

بدین ترتیب از آنجایی که امر عرفانی درون جهان طبیعی وجود ندارد، نمی‌توانیم در موردش چیزی بگوییم. اما امر عرفانی را می‌توان نشان داد و این نقشی است که فلسفه (منطق) می‌تواند ایفا کند. بنابراین، آموزه نشان دادن نظریه‌ای درباره قدرت‌های مابعدطبیعی یا توانایی‌های فلسفه نیست. از آنجایی که مابعدالطبیعه به دنبال چشم‌اندوزی بیرون از جهان است تا مرزهای جهان را از آنجا ترسیم کند و بدین ترتیب،

۱. و یگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۴۱.

۲. همان.

چیزی در رابطه با امر عرفانی بگوید، ویتگنشتاین نتیجه می‌گیرد که گزاره‌های مابعدالطبیعه بی معنا هستند.

به عقیده ویتگنشتاین، یک قضیه، تصویری از یک امر واقع است. براین اساس، آن چه قضایا تصویر می‌کنند، این است که رابطه اشیاء با امور چگونه هستند. اما درباره این که اشیاء یا امور چگونه باید باشند، چیزی نمی‌گویند، به دلیل این که ضرورتی وجود ندارد. ضرورت، تنها در چارچوب منطق وجود دارد و بیرون از قوانین منطقی، هیچ ضرورتی در عالم وجود ندارد.^۱ بنابراین از وجود یک وضع امور، وجود وضع امور دیگر را نمی‌توان استنتاج کرد؛ زیرا هیچ ارتباط منطقی‌ای که چنین نتیجه‌گیری قیاسی‌ای را توجیه کند، وجود ندارد.^۲ علم انسان قادر نیست آینده و حوادث آن را پیش‌بینی کند؛ زیرا هیچ ضرورت منطقی در عالم وجود ندارد. در بنیاد جهان‌بینی جدید، این پندار باطل وجود دارد که قوانین طبیعت، توضیح و تبیین پدیده‌های طبیعت است؛ حال آن که علم جدید، سراسر وصفی است نه تبیینی.

اهمیت زبان علمی یا تخصصی

زبان در اندیشه ویتگنشتاین دارای اهمیت بسیار زیادی است تا آنجا که معتقد است فقط چیزی را می‌توانیم بگوییم که می‌توانیم بیندیشیم، و این خود را در این امر نشان می‌دهد که من فقط در زبانی که در اختیار دارم می‌توانم جهان را بفهمم و نه در هیچ زبانی دیگر. دیدگاه فلسفی ویتگنشتاین مبتنی بر اهمیت جایگاه زبان در اندیشه اوست. ما از طریق زبان است که جهان را می‌شناسیم. تاریخ نخستین نوشته‌های موجود ویتگنشتاین، جدا از چند نامه و یادداشت اهدا شده، از سال ۱۹۱۴ است. در میان این نوشته‌ها در نخستین گفته فرهنگ و ارزش، چنین می‌خوانیم «ما سخن گفتن یک چینی را مشتی

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۰۵.

۲. همان، صص ۶۲-۶۳.

الفاظ نامفهوم می‌دانیم، اما کسی که زبان چینی می‌فهمد، می‌داند که آن یک زبان است. بدین سان غالباً نمی‌توانم انسانیت یک انسان را دریابم».^۱ این عقیده، گویای این پرسش است که فهم و دغدغه مربوط به دیگر انسان‌ها، فهم افکار، احساسات، گرایش‌های آنها و از این قبیل چیست و آن عقیده کلید فهم دغدغه اخلاقی ویتگنشتاین می‌باشد.^۲ نظریه ارتباط تصویری میان زبان و واقعیت دلیلی است برای ضرورت استفاده از زبان صوری به منظور اهداف فلسفی. تنها در زبانی نمادین می‌توان گزاره‌های پایه‌ای را صورت‌بندی کرد و بنابراین، تنها به کمک چنین زبانی می‌توان تصویری واقعی از جهان به دست آورد.

هم فرگه و هم راسل در مذمت زبان عادی هم داستانند. برخی از دلایلی که ویتگنشتاین برای دفاع از این موضع در رساله ارائه می‌دهد، نشان‌دهنده تأثیر آنان است؛ این افراد بر این باورند که زبان عادی هم‌چون نقابی است که ماهیت طبیعی واقعیت را پنهان می‌سازد. همین‌جا استفاده از یک استعاره استادانه توسط ویتگنشتاین را در می‌یابیم. او درجایی از رساله می‌گوید که زبان محاوره‌ای «بر تن اندیشه لباس مبدل می‌پوشاند؛ چنان که نمی‌توانیم از شکل بیرونی لباس‌ها اندیشه‌های را تشخیص دهیم که پوشانده شده، زیرا شکل بیرونی لباس‌ها از چیزی کاملاً متفاوت ساخته شده است و به گونه‌ای نیست که بتوانیم شکل بدن را تشخیص دهیم».^۳

از این رو، هم ویتگنشتاین و هم راسل معتقدند زبان محاوره‌ای مانند انگلیسی، فرانسه یا ایتالیایی برای دست و پنجه نرم کردن با مسائل فلسفی ناتوان است. ولی از نظر آنان، منطق ریاضی زبانی است با ساختاری ویژه و عاری از این نقائص که استفاده از آن،

۱. ویتگنشتاین، یادداشتها، ترجمه موسی دیباج، مریم حیات شاهی، ص ۱.

۲. تیلمن، بنجامین آر، اخلاق و زیباییشناسی، ترجمه بهزاد سبزی، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۸۲ش، صص ۱۲-۱۳.

۳. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۳۱.

برای "درست دیدن جهان" آن گونه که ویتگنشتاین به نحوی تصویری در پایان رساله مطرح می‌کند ضروری است.

ویتگنشتاین عارف

فلسفه در شکل اولیه خود ساختاری نظری نیست، بلکه روشی برای انسان‌سازی با هدف شیوهی زندگی نو و فهم تازه‌ای از جهان است، و این تلاشی است برای تغییر انسان. چنین رسالتی از فلسفه در اندیشه ویتگنشتاین نیز به نوعی نمایان است.

با این تفسیر رساله‌ی منطقی-فلسفی ویتگنشتاین در پیوند نزدیک با حکمت قرار می‌گیرد. ک.ت.فن معتقد است که رساله بیشترین شباهت را با تائو-ت-کینگ (دائو د. جینگ) لائوتسه دارد. هر دو اثر متشکل‌اند از نکته‌های کوتاه جادویی که همه‌ی موضوعات فلسفه را در کم‌ترین فضای ممکن بررسی می‌کنند. هر دو فیلسوف برای ارائه‌ی مهم‌ترین بصیرت‌هایشان پارادکس را به خدمت می‌گیرند. یکی با گزاره‌های متافیزیکی درباره‌ی ماهیت جهان آغاز می‌شود و با توصیه‌های عملی پایان می‌یابد: آن چه درباره‌اش سخن نمی‌توان گفت، باید درباره‌اش خاموش ماند، دیگری با گزاره‌های متافیزیکی درباره‌ی راه طبیعت آغاز می‌شود و با پیامی عملی پایان می‌یابد: هیچ کاری مکن، و هیچ کاری ناکرده نخواهد ماند.^۱

ویتگنشتاین در پاسخ این پرسش وی که منظورش از فیلسوف چیست، می‌گوید "معلم رفتار و آداب".^۲ در فلسفه جدید با نیچه و برگسون و تفکر اگزیستانس است که فلسفه تبدیل به یک شکل زندگی می‌شود، تبدیل به طریقی برای نگاه به جهان، تبدیل به موضعی ملموس و بیرونی. فلسفه به این معنا تلاش پیوسته در پی حکمت است، دوستداری حکمت است، و تفکر ویتگنشتاینی در راستای چنین تلاشی است. این وجه

۱. حسینی، مالک، ویتگنشتاین و حکمت، تهران، هرمس، ۱۳۸۹ش، ص ۱۷.

مشترک فلسفه و شخص ویتگنشتاین را می‌توان شاهدهی دیگر گرفت بر این که "دانش" و "عمل" در فلسفه و شخص او پیوند نزدیک دارند. درهم تنیدگی فلسفه و شخص در فلسفه ویتگنشتاین به نوعی اندیشه اگزیستانسیالیستی نیز جاری است. او تا حدی فلسفه را به منزله‌ی مسئله اگزیستانس می‌نگرد.

نگاه عرفانی ویتگنشتاین که در ارتباط با دیدگاه اگزیستانسیالیستی است به نوعی مشهود است. در "سخنرانی درباره‌ی اخلاق" این نگاه اگزیستانسیالیستی نمایان است و این قطعه از ۳۰ دسامبر ۱۹۲۹ نیز، که جملاتی از آن در "سخنرانی درباره‌ی اخلاق" آمده: «خوب می‌توانم فکرش را بکنم که منظور هایدگر از هستی و هراس چیست. انسان این گرایش را دارد که با مرزهای زبان برخورد کند. مثلاً حیرت از این که چیزی وجود دارد را در نظر بگیرید. حیرت نمی‌تواند در قالب یک پرسش بیان شود، و پاسخی هم در کار نیست. هر آن چه دوست داریم بگوییم فقط می‌تواند، به گونه‌ای پیشینی، مهمل باشد. با این حال ما خود را به مرز زبان می‌زنیم. این برخورد را کرکگور هم دیده و حتی به نحوی کاملاً مشابه (به عنوان برخورد با پارادکس) تعبیرش کرده است. این برخورد با مرز زبان همان اخلاق است. به نظر من اهمیت قطعی دارد که به همه‌ی یاوه‌گویی‌ها درباره اخلاق {...} پایان داده است...»^۱.

علاقه ویتگنشتاین به خودشناسی از دیگر جنبه‌های عرفانی و تربیتی اندیشه او است. این علاقه به صورتی کاملاً ملموس در زندگی او و در سخنان او بروز یافته است. خودشناسی برای ویتگنشتاین از چنان اهمیتی برخوردار است که او آن را در پیوند مستقیم با "بزرگی" آدمی در می‌آورد: «هر چه کسی خود را کمتر بشناسد و بفهمد، کمتر بزرگ است، هر چقدر هم استعدادش بزرگ باشد. از این روست که دانشمندان ما بزرگ نیستند»^۲.

۱. ویتگنشتاین، «خطابه‌ای در باب اخلاق»، ترجمه مالک حسینی، مجله ارغنون، صص ۶۹-۷۱.

۲. همان، ص ۵۱۶.

در اینجا ضرورتی ندارد که به این مطلب زندگی‌نامه‌ای بپردازیم که ویتگنشتاین ثروتمند چگونه خود را "فقر" ساخت و آزاد از داشته‌هایش؛ او می‌خواست راهب باشد. می‌دانیم که "آرمان کهن فقر" شیوه‌ی زندگی آرمانی ویتگنشتاین بود.^۱

ویتگنشتاین در مقام یک عارف و حکیم معتقد است که معنای زندگی و جهان یکی است و معتقد است هر دو به بیرون جهان تعلق دارند «می‌دانم که معنای جهان نه در درون آن، که در برون آن جای دارد».^۲ در درون جهان همه امور تصادفی است و همان گونه است که هست. چیزی که تصادفی نباشد به درون جهان تعلق ندارد و «این چیز باید بیرون از جهان باشد».^۳ ویتگنشتاین چیزهای بسیاری را خارج از جهان قرار داد (اخلاق، زیباشناسی، مابعدالطبیعه، منطق، و...) شاید بتوان تفاوت معنای زندگی را با هر یک از اینها از آن جهت دانست که ارزش تبیین‌کنندگی هر یک از موارد مذکور در حوزه خاص خود است، اما تبیین کامل و جامع که شامل همه آنها باشد به چیزی دیگری نیاز دارد که شامل همه آنها بشود و ویتگنشتاین آن را خدا می‌نامد.

یکی از ویژگی‌های زندگی سعادت‌مندان همانگی آن با جهان است. هماهنگی با جهان، هماهنگی با اراده بیگانه و تسلیم در برابر خداست. سعادت انسان در مطابقت با قوانین جهان تضمین می‌شود. ارمغان چنین تسلیمی رضایت خاطر انسان است که حاصل هماهنگی اراده انسان و خداست. انسان موجودی است که اراده خدا را متحقق می‌کند. او انسان سعادت‌مند را کسی می‌داند که در "حال" زندگی می‌کند. به عقیده او «تنها انسانی سعادت‌مند است که نه در زمان، بلکه در حال زندگی کند. زیرا در زندگی در حال، هیچ مرگی نیست... اگر جاودانگی را نه دیرند نامتناهی زمانی، بلکه بی‌زمانی

۱. حسینی، ویتگنشتاین و حکمت، ص ۱۷۶.

۲. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۱۲.

۳. همان.

بدانیم آن‌گاه گفت، اگر انسان در حال زندگی کند، جاودانی زندگی می‌کند.^۱ انسان سعادت‌مند کسی است که به جاودانگی برسد. منظور ویتگنشتاین از جاودانگی زندگی پس از مرگ و زندگی در زمان نامتناهی نیست. زندگی جاودانه از آن کسی است که از زمان در گذرد و بی‌زمان باشد. چنین کسی از نظر ویتگنشتاین "در حال" زندگی می‌کند و کسی که در حال زندگی کند، مرگ ندارد و جاودانه است. ویتگنشتاین در جای دیگر می‌گوید: «انسان نمی‌تواند خود را بدون دردسر، سعادت‌مند گرداند. کسی که در حال زندگی می‌کند زندگی بدون ترس و امید را تجربه می‌کند».^۲

بنابراین، جنبه‌های عرفانی و تربیتی تفکر ویتگنشتاین اول انکارناپذیر است. او درصدد انتقال این اندیشه است که پیشرفت فنی مدرن، در علم یا فلسفه، درگیر دغدغه‌های اخلاقی ما نمی‌شود. اگرچه در دستگاه علمی و معرفت‌شناختی ویتگنشتاین به نوعی اخلاق جایی ندارد با این حال وی درباره اخلاق بر این باور است «آنچه اخلاق می‌گوید به هیچ وجه به معرفت ما نمی‌افزاید، اما سند و مدرکی است دال بر وجود گرایشی در ذهن بشر که من شخصاً نمی‌توانم از این‌که عمیقاً به آن احترام بگذارم، خودداری کنم و آن را برای زندگی‌ام به سخره نخواهم گرفت».^۳ هم‌چنین وی در سال ۱۹۲۹ می‌نویسد: «ما به مرزهای زبان فشار می‌آوریم... اما این گرایش، یعنی فشار، به چیزی اشاره می‌کند... من تنها می‌توانم بگویم: این گرایش انسانی را خوار نمی‌شمارم؛ بدان احترام می‌گذارم. برای من فاکت‌ها { امور واقع } بی‌اهمیتند، اما آن‌چه آدمیان هنگام بیان این‌که "جهان وجود دارد" مراد می‌کنند، برایم بسیار گرانبمایه است».^۴

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، صص ۱۱۴-۱۱۳.

۲. ملکم، نورمن، ویتگنشتاین: دیدگاه دینی، ترجمه محمد هادی طلعتی، ص ۷۶.

۳. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۴۷.

۴. ک.ت. فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ترجمه کامران قره‌گزلی، ص ۶۴.

ویتگنشتاین پرسش از معنای زندگی را نیز در محدوده امور ناگفتنی تلقی می‌کند. او در رساله، درباره مسأله زندگی سخن می‌گوید و حتی آن را یک معما به شمار می‌آورد. مسأله زندگی و چیزی که شبیه آن است، یعنی جهان، عموماً به وسیله {پرسش از} معنایش طرح می‌شود: معنای زندگی چیست؟ رساله، این شیوه نگرش به پرسش از معنای زندگی را در هم می‌شکند و هر گونه تلاشی را برای یافتن چنین استدلال‌های قانع‌کننده عقیم می‌گذارد. ویتگنشتاین می‌گوید: «تمام امور واقع، به کار طرح مسأله می‌آیند و نه حل آن»،^۱ و تأکید می‌کند: «این معنا وجود ندارد»؛^۲ او سپس نتیجه می‌گیرد: «حل مسأله‌ی زندگی در پاک کردن صورت مسأله نهفته است».^۳ جهان، چیزی نظیر معنا را برای فهمیدن و حل کردن آشکار نمی‌کند. امور واقع جهان نمی‌توانند برای ایجاد معنا و ارزش آن به کار آیند یا بدانها دست یابند. برخلاف آن‌چه پیشینیان تصور می‌کردند، هیچ مسأله‌ای درباره معنای زندگی وجود ندارد. ویتگنشتاین می‌گوید اعتقاد به خداوند، یافتن معنایی در زندگی است.

اگر چه ویتگنشتاین با پوزیتیویست‌ها و دیگر افراد ضد متافیزیک باور در این اندیشه که جنس گزاره‌های ارزشی و متافیزیکی از جنس گزاره‌های علمی و زبانی ما نیست، هم عقیده است با این حال هدف او از طرح چنین مسئله‌ای با دیگران متفاوت است. ویتگنشتاین با تمایزی که بین امور گفتنی و ناگفتنی قایل می‌شود، عملاً همه پرسش‌های {مربوط به} ارزش انسانی و اهمیت زندگی انسان را از پرسش‌های علمی جدا می‌کند. پوزیتیویست‌های منطقی، که به اشتباه سعی در یکسان کردن تمایز بین امور معنادار و بیمعنا و ویتگنشتاین با نظریه تحقیق‌پذیری معنای خود داشتند، طبیعت این حرکت را بد فهمیدند و بدین واسطه نکته {مورد نظر} ویتگنشتاین را درنیافتند. آنها اهمیت انسانی و

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۱۴.

۲. همان، صص ۱۱۴-۱۱۵.

۳. همان، ص ۱۱۵.

اساسی هر آنچه را که در امور رمزآلود و بیان ناشدنی داخل است، درک نکردند. چنان چه کارناپ از افراد حلقه وین این نکته را به خوبی بیان می‌کند. کارناپ اعتراف می‌کند که وقتی کتاب ویتگنشتاین را در حلقه وین می‌خواندیم، من به خطا تصور می‌کردم که دیدگاه او شبیه دیدگاه ماست، زیرا به جمله‌های او درباره امر رازآمیز توجه کافی نکرده بودم. تنها از طریق صحبت با او بود که دیدگاه او را به طور روشن‌تر دریافتم.^۱ بنابراین شاید بتوان ادعا کرد که ناگفتنی‌های ارزشی برای ویتگنشتاین همان قدر عزیز است که نظریه تأییدپذیری برای پوزیتیویست‌های منطقی عزیز است.

از این رو، توجه دقیق به کلمه و گزاره‌هایی که ویتگنشتاین بکار می‌برد اساسی است. در فلسفه ویتگنشتاین "معنا"، "بی‌معنا" و "مهمل" بدو مقوله‌هایی منطقی‌اند، اما به معنای متعارف با دلالت ارزش‌گذارانه^۲ به کار برده می‌شوند. ناتوانی در فهم تمایزهای ویتگنشتاین، به بدفهمی رساله به مثابه اثری ضد متافیزیکی می‌انجامد. این که نخستین شارحان و خوانندگان رساله تمایز مهم ویتگنشتاین میان "بی‌معنا"^۳ و "مهمل"^۴ را درک نکردند، از نخستین چاپ انگلیسی کتاب آشکار است که در آن (مهمل) اغلب به بی‌معنا ترجمه شده است - یعنی همان ترجمه‌ای که از (sinnlos) می‌شود.

ویتگنشتاین هرگز نگفته و هرگز نمی‌توانسته گفته باشد، «متافیزیک تهی از معناست» یا «امر ناگفتنی (آنچه نمی‌توان گفت) صرفاً تهی از معناست». آنچه او گفت، این بود «بیشتر گزاره‌ها و پرسش‌هایی که در نوشته‌های فلسفی یافت می‌شوند غلط نیستند بلکه مهمل‌اند».^۵ مقصود او به سادگی این است "گزاره‌های فلسفی غلط نیستند، چنین نیست که آنها فاکت‌هایی را که می‌توانستند درست بیان شوند غلط بیان می‌کنند،

۱. ک.ف.ن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ترجمه کامران قره‌گزلی، ص ۴۳.

2. evaluative connotation

3. sinnlos

4. unsinnig

۵. ویتگنشتاین، رساله منطقی - فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۳۲.

زیرا آنها اصلاً هیچ فاکتی را بیان یا به غلط بیان نمی‌کنند، آنها صرفاً شبیه گزاره‌ها به نظر می‌آیند اما در واقع، به معنای دقیق گزاره نیستند. کوشش برای گفتن چیزی (به معنای بیان کردن گزاره‌ها) درباره آن‌چه از جهان فرا می‌رود (یعنی امر ناگفتنی) به مهمل می‌انجامد. به بیان دیگر، ارائه یک شبه گزاره در قالب یک گزاره اصیل به مهمل می‌انجامد. این بدان معنا نیست که ویتگنشتاین ضدمتافیزیکی بود، هر چند او مسلماً نقاد فیلسوفان سنتی متافیزیکی بود که جمله‌های خود را به مثابه "گزاره" معرفی می‌کردند.

بنابراین، نزد ویتگنشتاین، متافیزیک، اخلاق، دین، و هنر همه به قلمرو امر متعالی تعلق دارند که نمی‌توان درباره آن گفت، بلکه تنها می‌توان آن را نشان داد. امر ناگفتنی (یا امر رازآمیز) هر چیزی است که در زندگی مهم است. همه اشاره رساله دقیقاً عبارت از نشان دادن امر ناگفتنی به وسیله نمایش روشن امر گفتنی است. لذا ویتگنشتاین یک اندیشمند ضدمتافیزیکی نیست. به عکس، ویتگنشتاین مدافع متافیزیک بود، به همان نحو که یک حکیم خداشناس می‌کوشد برای دفاع از دین بگوید: «هر کوششی برای اثبات وجود خدا مهمل است، زیرا وجود خدا اصلاً مسأله برهان و اثبات نیست- بلکه موضوع ایمان است». دیدگاه ویتگنشتاین در خصوص متافیزیک (و دین) به روشنی در گزارش کارناپ نشان داده شده است «یک بار وقتی ویتگنشتاین درباره دین سخن می‌گفت، مغایرت موضوع او و شلیک به نحوی جالب توجه آشکار شد. هر دو البته با این نظر موافق بودند که آموزه‌های دین در صور گوناگون‌شان هیچ محتوای نظری ندارند. اما ویتگنشتاین این نظر شلیک را که دین به دوره کودکی انسانیت تعلق دارد و به تدریج در دوره توسعه فرهنگی ناپدید خواهد شد رد می‌کرد. زمانی دیگر، هنگامی که شلیک بیانی متافیزیکی از یک فیلسوف کلاسیک (فکر می‌کنم شوپنهاور بود) را نقد کرد، ویتگنشتاین با شگفتی با شلیک مخالفت نمود و از آن فیلسوف و اثرش دفاع کرد»^۱.

۱. ک.ت.فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ترجمه کامران قره‌گزلی، ص ۴۵.

ویتگنشتاین در سخنرانی‌اش در باب اخلاق می‌نویسد: «همه گرایش من، و به باور من گرایش همه انسان‌هایی که همواره کوشیده‌اند درباره اخلاق یا دین بنویسند یا سخن بگویند، این بوده است که با مرزهای زبان برخورد نمایند. این برخورد با دیوارهای قفسمان کاملاً و مطلقاً مایوس‌کننده است. اخلاق، تا جایی که از اشتیاق به گفتن چیزی درباره معنای نهایی زندگی، خیر مطلق، ارزش مطلق سرچشمه می‌گیرد، نمی‌تواند علم باشد. آنچه اخلاق می‌گوید به هیچ معنا به دانش ما چیزی نمی‌افزاید. اما اخلاق، مدرکی از گرایشی در ذهن آدمی است که من شخصاً از احترام عمیقانه بدان ناگزیرم و هرگز آن را مسخره نخواهم کرد».^۱

نتیجه

رساله به طور کلی درباره چیست؟ نکته کلیدی در مقدمه کتاب عرضه شده است، جایی که ویتگنشتاین می‌گوید: «این کتاب به مسایل فلسفه می‌پردازد و نشان می‌دهد، چنان‌که باور من است، که طرح این پرسش‌ها بدین دلیل است که منطق زبان ما بد فهمیده شده است». این تلویحاً بدین معناست که اگر منطق زبان ما درست فهمیده شود این گونه مسائل حتی نباید مطرح گردند. این مدعا به طور خلاصه هم هدف و هم روش این کتاب را بیان می‌کند. برای این‌که آن را به شیوه‌ای متناقص‌نما مطرح کنیم: همه‌ی هدف فلسفه پردازی او در رساله، پایان دادن به فلسفه‌پردازی است. ویتگنشتاین با کرانمند کردن اندیشه، یا بهتر بگوییم، با کرانمند کردن بیان اندیشه‌ها یعنی زبان بدین هدف دست می‌یابد. از این رو، به عقیده او «بنابراین تنها در زبان خواهد بود که می‌توان کران نهاد، و آنچه فراسوی این کران قرار می‌گیرد صرفاً مهملاً خواهد بود».^۲

۱. ویتگنشتاین، «خطابه‌ای در باب اخلاق»، ترجمه مالک حسینی، مجله ارغنون، ص ۵۸.

۲. همو، رساله منطقی - فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۳.

به نظر می‌رسد ویتگنشتاین در رساله به سه دیدگاه اساسی پایبند است: اتمیسم منطقی، علم‌گرایی و عرفان. ظاهراً این دیدگاه‌ها با یکدیگر ناسازگارند. اتمیسم منطقی یک نظام مابعدالطبیعی در مورد واقعیت است. علم‌گرایی به ما می‌گوید که چنین نظامی بی‌معناست، زیرا صرفاً گزاره‌های علمی‌اند که می‌توانند در مورد جهان و از جمله، ساختارش چیزی بگویند که معنادار و صادق باشد. عرفان ادعا می‌کند که ارزش‌ها، خویشتن مابعدطبیعی و مسائل زندگی در طبیعت وجود ندارند. در عین حال، علم‌گرایی به ما می‌گوید که چیزی بیرون از طبیعت نخواهیم یافت. آیا می‌توانیم به تفسیری از رساله نائل شویم که بتواند این دیدگاه‌ها را که آشکارا متعارض هستند، به سامان رساند؟ شاید راه حل در استعاره مشهور نردبان ویتگنشتاین مفقود باشد؛ جایی که می‌گوید «گزاره‌های من بدین ترتیب شرح می‌دهند: کسی که مرا می‌فهمد پس از آن‌که از طریق گزاره‌های من، یعنی با تکیه بر آنها، از آنها بالا رفت، در نهایت آنها را بی‌معنا می‌یابد (به تعبیری او باید پس از بالا رفتن از نردبان، آن را به گوشه‌ای اندازد).^۱

رساله حدود زبان با معنا را چنان تنگ می‌کند و چنان سخت می‌گیرد که حتی خود را بی‌معنا می‌سازد چرا که گفته‌های آن درباره امر واقع نیست. ویتگنشتاین اعتراضی تلویحی نسبت به آن چه خود در رساله گفته است وارد می‌کند، چون آن چه در رساله گفته شده است نیز از جمله گزاره‌های علوم طبیعی نیست و در نتیجه نباید در مورد آن چیزی گفت. سپس او در مقام دفاع از خود و نگارش رساله می‌گوید: «گزاره‌های من روشن‌گرند، بدین نحو که: کسی که گزاره‌های مرا درک کند، هنگامی که او از طریق آنها و از روی آنها پله‌های صعود را طی کند و فراتر از آنها قرار گیرد، نهایتاً آن گزاره‌ها را بی‌معنا خواهد دانست. (گویی، او باید، پس از بالا رفتن از نردبان، آن را دور بیندازد). او باید این گزاره‌ها را پشت سر بگذارد، سپس جهان را به درستی خواهد دید.^۲

۱. استرول، ویتگنشتاین، ترجمه محسن طلایی ماهانی، ص ۱۰۱.

۲. ویتگنشتاین، رساله منطقی - فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، صص ۱۱۵-۱۱۶.

بدین ترتیب گرچه گزاره‌های فلسفی یا مابعدالطبیعی مهم‌اند، اما وسیله‌ای برای درست دیدن جهان، زبان و منطق نیز هستند. با آن‌که فلسفه هم‌چون منطق، داربست جهان نیست، و هم‌چون اصول علم طبیعی، شبکه‌ای نیست که واقعیت به دام آن بیفتد، نردبانی است که با بالا رفتن از آن می‌توان، جهان را به درستی نظاره کرد.

همان‌طور که ویتگنشتاین خود در پایان رساله از آن‌چه در نظرش عزت و اهمیت فراوان دارد کم سخن می‌گوید و از آن گفتار هم فقط در حد نردبانی استفاده می‌کند که پس از بالا رفتن باید آن را کنار نهاد، در مورد امر ناگفتنی هم چند کلامی بی‌معنا، برای هدایت اندیشه، بیش نمی‌توان گفت. او در پایان پیش‌گفتار هم بر این نکته تأکید می‌کند که «ارزش این اثر... در این نهفته است که نشان می‌دهد نتیجه حاصل از فروگشایی این مسأله‌ها، چه اندک است».^۱ علاوه بر رساله در "درس‌گفتاری درباره اخلاق" نیز احترامی را که برای ارزش قائل است، گوشزد می‌کند. این پرسش‌گریز ناپذیر باید سرانجام مطرح شود، رساله آن‌چه را که در آن نشان داده می‌شود، چگونه نشان می‌دهد؟ وضعیت "گزاره‌ها" در رساله چگونه است؟ ویتگنشتاین پاسخ می‌دهد^۲ گزاره‌های من بدین طریق روشن‌گرند: هر کس که مرا می‌فهمد، وقتی آنها را به عنوان پله به کار می‌برد تا فراتر از آنها بالا رود سرانجام آنها را به عنوان مهم‌ل باز می‌شناسد. (او باید، به اصطلاح، پس از بالا رفتن از آنها نردبان را رها کند.) او باید از این گزاره‌ها فرارود، و سپس جهان را به درستی خواهد دید.

بنابراین، علی‌رغم مدعای اولیه ویتگنشتاین مبنی بر تناظر و تضایف بین زبان و جهان، او نهایتاً از این محدوده و تضایف خارج می‌شود. در حقیقت، ویتگنشتاین به دنبال یک منظر استعلایی و چشم‌انداز بی‌طرف است تا از آن منظر هم دستگاه معرفتی انسان را مورد مذاقه و بررسی قرار دهد و درصدد صدور امور یقینی از ناحیه دستگاه

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۲۹.

۲. همان، صص ۱۱۵-۱۱۶.

شناختی انسان است و هم دین خود را به متافیزیک ادا می‌کند و محدوده ایمان را از عقل و دیگر قوای شناختی انسان که دارای محدوده خاص است جدا می‌کند. ویتگنشتاین با تنگ کردن هر چه بیشتر محدوده‌های زبان و جهان، بر مفهوم جهان به عنوان کل محدود تأکید می‌کند، بنابراین به طور غیرمستقیم موجب احساس حضور امر رازآمیز می‌شود و به این ترتیب الهیات او به نحو سلبی بیان می‌گردد. چنین نگرشی، انسانی می‌طلبد که ارزش مطلق را درک می‌کند، از جهان "استقلال" دارد و با این‌که هیچ تأثیری بر رویدادهای جهان نمی‌گذارد، بر آنها تسلط پیدا می‌کند. به عقیده او «فلسفه» می‌باید بر اندیشه شدنی‌ها مرز نهد تا بدین گونه بر اندیشه ناشدنی‌ها مرز نهاده شود.^۱

ویتگنشتاین، به طور مشابه، با طرح پرسش‌هایی مانند «ماهیت زبان و جهان چیست؟» و «مرزهای زبان و جهان چیستند؟» درصدد پاسخ دادن به این پرسش‌ها است و سرانجام باز شناختن این‌که پرسش‌ها و پاسخ‌ها هر دو دقیقاً درباره مهم‌ترین سخن می‌گویند؛ نهایتاً خواننده در وضع بهتری قرار می‌گیرد و جهان را درست خواهد دید. به این دلیل است که تنها پس از بالا رفتن می‌توان نردبان را به دور انداخت.

به عقیده ویتگنشتاین، کار فلسفه این نیست که حیطه وجود را مورد پژوهش قرار دهد تا حقایق تازه‌ای را کشف کند بلکه «غایت فلسفه، توضیح منطقی اندیشه‌هاست». اما در جایی باید سکوت کرد و آن جایی است که حوزه گفتنی‌ها پایان می‌پذیرد و تبیین‌ها به پایان می‌رسند.

از این رو، خواننده باید «از این گزاره‌ها فرا رود و آنگاه جهان را درست خواهد دید». در ضمن خواننده پیش از بالا رفتن از آن پله‌ها «جهان را درست نمی‌دید» ولی اکنون چیزی مهم حاصل شده است یعنی «جهان را درست دیدن» مرز میان آن‌چه می‌توان گفت و آن‌چه نمی‌توان گفت برایش روشن شده است. این شیوه نشان دادن، آن قدر پیچیده نیست که ابتدا به نظر می‌رسد. خود ویتگنشتاین می‌گوید: «ما احساس می‌کنیم

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، صص ۴۱-۴۲.

که حتی وقتی به همه پرسش‌های ممکن علم پاسخ داده شده باشد. مسایل زندگی کاملاً دست‌نخورده باقی می‌مانند. البته، در آن هنگام {دیگر} هیچ پرسشی باقی نمی‌ماند، و این خود، پاسخ است.^۱

منابع

- استرول، اوروم، ویتگنشتاین، ترجمه محسن طلایی ماهانی، تهران، حکمت، ۱۳۹۳ش.
- تیلمن، بنجامین آر.، اخلاق و زیباشناسی، ترجمه بهزاد سبزی، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۸۲ش.
- حسینی، مالک، ویتگنشتاین و حکمت، تهران، هرمس، ۱۳۸۹ش.
- زندیه، عطیه، دین و باور دینی در اندیشه ویتگنشتاین، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۶ش.
- فسنکول، ویلهلم، گفتنی‌ها-ناگفتنی‌ها، ترجمه مالک حسینی، تهران، هرمس، ۱۳۸۵ش.
- ک.ت. فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ترجمه کامران قره‌گزلی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۱ش.
- ملکم، نورمن، ویتگنشتاین: دیدگاه دینی، ترجمه محمدهادی طلعتی، قم، دانشگاه مفید، ۱۳۸۳ش.
- ویتگنشتاین، «خطابه‌ای در باب اخلاق»، ترجمه مالک حسینی، مجله ارغنون، تابستان ۱۳۷۹.
- همو، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱ش.
- همو، لودویگ، نامه‌هایی به پائول انگلمان و لودویگ فون فیکر، ترجمه امید مهرگان، تهران، فرهنگ کاوش، ۱۳۸۱ش.
- همو، یادداشتها، ترجمه موسی دیباج، مریم حیات شاهی، تهران، سعادت، ۱۳۸۵ش.
- هادسون، ویلیام دانالد، لودویگ ویتگنشتاین، ربط فلسفه او به باور دینی، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۸ش.

۱. ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ص ۱۱۵.